

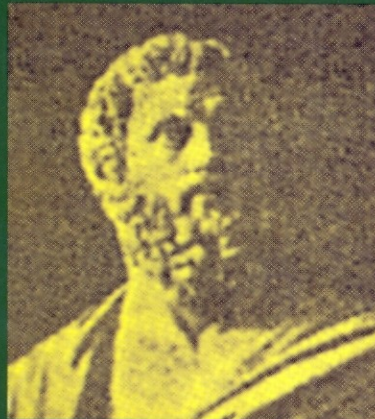
(تأملی در بنیان تاریخ ایران)

کتاب دوم: برآمدن اسلام

پلی بر گذشته!

بخش سوم: بررسی اسناد و نتیجه

ناصر پورپیرار





ناصر پورپیرار

www.naria.ir

www.naria5.blogfa.com

(تأملی در بنیان تاریخ ایران)

کتاب دوم: برآمدن اسلام

پلی بر گذشته

بخش سوم، بررسی اسناد و نتیجه

ناصر پورپیرار

پورپیرار، ناصر، ۱۳۹۹ -
پلی بر گذشته، (تأملی در بنیان تاریخ ایران)
(کتاب دوم: برآمدن اسلام، بخش دوم، بررسی اسناد سیاسی)
ناصر پورپیرار - تهران: نشر کارنگ، ۱۳۸۰ - ص ۲۸۰
۴ ج. : مصور، نمونه.

۱۷۵۰۰ ریال : (ج ۲، بخش ۲)

شابک : ۹۶۴-۶۷۳۰-۴۸-۵ ، ۹۶۴-۶۷۳۰-۴۸-۵ - ISBN 964-6730-48-5

شابک دوره : ۹۶۴-۶۷۳۰-۴۲-۶

فهرست نویسی بر اساس کتاب نامه ی فیبا. کتاب نامه.

مفردات :

کتاب اول : دوازده قرن سکوت، برآمدن هخامنشیان.

کتاب دوم : پلی بر گذشته، برآمدن اسلام. (بخش اول، بررسی اسناد فرهنگی)

کتاب دوم : پلی بر گذشته، برآمدن اسلام. (بخش دوم، بررسی اسناد سیاسی)

کتاب دوم : پلی بر گذشته، برآمدن اسلام. (بخش سوم، بررسی اسناد و نتیجه)

کتاب سوم : در تدارک هویت ملی، برآمدن صفویه.

کتاب چهارم : پایان پراکندگی، برآمدن مردم.

۱. ایران - تاریخ، الف. عنوان.

۷۶۹ پ / ۱۰۹ DSR ۹۵۵

کتاب خانه ی ملی ایران ۹۷۰۵ - ۷۹ م

فهرست

۷	مقدمه
۱۱	بلعندگان گرد کتاب
۲۷	قرآن نگاری، دروازه‌ی ورود به تاریخ اسلام
۸۱	نتیجه
۹۷	همسرایی در دروغ
۱۲۱	مزدک
۱۴۸	سلطنت قباد و ظهور مزدک
۱۶۰	درآمدی بر سیر اندیشه در ایران
۱۶۶	عقاید مزدک
۱۶۹	سلمان پاک
۱۹۳	سلمان فارسی
۲۰۲	۱. بررسی و بازبینی مدارک و مأخذ کتاب سلمان فارسی
۲۰۸	۲. سنین و سیر عمر سلمان
۲۱۳	۳. سیره سلمان
۲۲۹	آکادمی (اکدمی)
۲۶۳	اعلام



نشر کارنگ، خیابان انقلاب، مقابل دانشگاه تهران، شماره ۱۴۲۰، تلفن: ۶۴۰۶۱۸۳، ۶۴۰۴۹، ۶۴۹۲۰۴۹

ناصر پورپیرار

(تأملی در بنیان تاریخ ایران)

کتاب دوم: برآمدن اسلام

یلی بر گذشته

(بخش سوم، بررسی اسناد و نتیجه)

چاپ: کوثر، لیتوگرافی: پانیز، صحافی: کوشش

نوبت چاپ: دوم، سال چاپ: شهریور ۱۳۸۱، تیراژ: ۲۲۰۰ جلد

شابک: ۹۶۴-۶۷۳۰-۴۸-۵

شابک دوره: ۹۶۴-۶۷۳۰-۴۲-۶

www.karangbooks.com

info@karangbooks.com

نشر کارنگ

قیمت جدید:

۲۷۰۰۰ تومان



بالا راست: قرآن به خط عربی مراكشي، قرن دهم هجری
بالا چپ: سقراط، از نیم تنه‌ی موجود در موزه‌ی رم
پایین راست: سکه‌ی اسکندر، با شاخ‌های قوچ (ذوالقرنین)
پایین چپ: شمعدان مقدس، سمبل یهود

سلمان پاک

www.naria.ir/ ناصر پورپیرار

آن گاه مقدمات بزرگ‌ترین تعرض به ساحت پیامبر اسلام را تدارک دیدند، که زیرکانه و زیرجلی و یا حتی آشکارا می‌گفت: اسلام بدون «سلمان فارسی» از حیات معنوی تهی می‌شد.

«سلمان این نخستین ایرانی، ندای برطنین و نیرومندی بود که نقش «اعظم»ی را که نژاد وی در تکوین حیات معنوی در اسلام بازی کرد اعلام می‌نمود، گفتیم: نقش «اعظم» و به‌تر بود می‌گفتیم نقش «اوجد»، چه در واقع می‌توان گفت که حیات معنوی اسلام همه چیزش را مدیون این نژاد آریایی چند پهلوی پرمملکات است (!!!) و از این است که نهضت تشیع، بدان معنی که به زودی خواهیم گفت، به دست وی پا گرفت، زیرا در میان همه‌ی نژادهایی که به اسلام آمده‌اند، تنها اوست که بر ایجاد چنین نهضتی تواناست».

(عبدالرحمن بدونی، مقدمه بر کتاب ماسینیون، سلمان پاک، ص ۲۷)

من، با خودداری تمام، و بدون توجه به این سخنرانی بدونی شیوه خود را دنبال می‌کنم. چرا که گفتار او خود شهادت می‌دهد که با چه سنجی از اندیشه و گمان مواجهیم و به جست‌وجوی سلمان در همان نخستین اسناد کهن مشغول می‌شوم و بار دیگر حاصل به دست آمده را، با بازنویسی درباره سلمان به وسیله ماسینیون و مهاجرانی،

می‌سنجم. پیشاپیش آماده باشید که از پر و پریشان گویی‌هایی خبردارتان کنم، که گرچه به نظر می‌رسد بسیار استادانه پرداخته شده‌اند، اما حتی یک سخن در میان آن‌ها نیست که به گواهی درستی از تاریخ رسیده باشد. سراپا جعلیاتی است من درآوردی، غالباً پیرو همان کتاب‌های مجعول قرن اول و دوم و سوم هجری قمری!

ابن قتیبه در «امامت و سیاست» سلمان را نمی‌شناسد و چیزی از او نمی‌گوید. به راستی که پرهیز ابن قتیبه از ورود به افسانه‌های ایرانی گرچه از سویی، شخص و آثار او را معتبر و حکومت نسبی خرد و حکمت و اندیشه را در آثارش تأیید می‌کند، اما کتاب کوچک او، «العرب»، که در آن به سختی بر شعوبیه تاخته است و به طور اعم و همه‌جانبه قائل به فضل عرب نسبت به فارسیان است، او را، به خصوص که ایرانی شناخته‌اند، از چشم بسیاری انداخته و بی‌اعتنایی مطلق او در امامت و سیاست نسبت به دل‌خوشی‌های ایرانیان، کسانی را به انکار کتاب او واداشته است. پیش‌تر هم خوانده بودیم که زرین‌کوب هم، از آوردن نام کتاب «امامت و سیاست» ابن قتیبه پرهیز کرده بود.

«کتاب‌هایی که انتساب‌شان به ابن قتیبه قطعاً و به احتمال قوی مردود است:

۱. الالفاظ المغربیة بالالفاظ العربیة، که نسخه‌ای از آن در جامعة القرویین فارس موجود است.

۲. الامة والسیاسة، که بارها به چاپ رسیده است، از جمله در ۱۹۵۷ میلادی در قاهره و نیز ۱۹۸۵ میلادی به کوشش طه محمد زینی».

(دائرةالمعارف بزرگ اسلامی، جلد چهارم، ص ۴۵۱)

تقدم ابن قتیبه در کتاب‌نویسی به خط عرب، تشکیک‌های فراوانی را در آثارش پدید آورده و از جمله نسبت به کتاب «المعارف» اوست، که در آن، ذیل مدخل «سلمان» به شرکت او در جنگ خندق اشاره کرده است. باید در این کتاب باریک شد و احتمال جعل را در نظر داشت، زیرا اگر ابن قتیبه قرار می‌بود درباره حضور سلمان در تاریخ اسلام چیزی بنویسد و نقلی بیاورد، جای واقعی آن در امامت و سیاست و مثلاً در

شرح حوادث سقیفه و تصرف ایران بود، همین ناسازگاری ابن قتیبه با افسانه‌های ایرانی، و هم‌زمانی با فرهنگ عرب و دشمنی آشکارش با شعوبیه و دوری‌اش از شرواحی که خاورشناسان می‌پسندند و تبلیغ می‌کنند، او را مغضوب محققان غربی کرده است، که برای سخن از اسلام و ایران، بیش از هر چیز به داستان و افسانه نیازمندند.

«محققان غربی که عمدتاً به آثار ادبی ابن قتیبه توجه داشته‌اند و در واقع تا این اواخر تنها نمونه‌ی تألیفات ادبی او در کتاب‌خانه‌های آنان موجود بوده، غالباً تألیفات کلامی وی را نادیده گرفته و در باب عقایدش سکوت کرده‌اند. می‌توان گفت مجموعه‌ی آثار مذهبی، سیاسی و ادبی ابن قتیبه دست به دست هم داده، او را اگر یگانه سخن‌گوی اهل سنت و جماعت نسخه‌ی بلندی‌بلندی‌های آن‌ها گردانیده است. در واقع از هنگامی که بنی‌عباس عقاید اعتزالی را کنار گذاشتند، آثار ابن قتیبه به پایگاه نظری عباسیان تبدیل شد. شهرت ابن قتیبه به ویژه در غرب عمدتاً مبتنی بر توانایی او در نگارش آثار ادبی است. آثار اخلاقی و فرهنگی او در واقع آینه‌ی تمام‌نمای همه‌ی جریان‌های فکری جامعه‌ی عباسی در آغاز قرن سوم ه.ق است. بنا بر آگاهی‌های موجود ابن قتیبه سومین نثرنویس بزرگ عرب به ترتیب زمانی است؛ نخستین و دومین آنان ابن مقفع و جاحظ بوده‌اند» (ابن قتیبه، امامت و سیاست، ص ۱۶)

بدین ترتیب ابن قتیبه نخستین نثرنویس جهان اسلام خواهد شد، که قواعد کلام عرب را به تبعیت از قرآن به تمامی رعایت کرده است و از او کتاب‌هایی چون ادب الکاتب، الشعر والشعراء و معانی الشعر و تأویل مشکل القرآن می‌شناسیم که تماماً به پایان قرن سوم هجری متعلق است، زیرا که با زندگی او تا قریب ۲۸۰ هجری باخبریم و از مرگ او خبر درستی نداریم. ابن قتیبه را از آن رو نخستین نثرنویس عرب گفتیم که ابن مقفع را شناختیم و به قصه‌های در موضوع جاحظ نیز در بررسی کتاب الفهرست ورود کردیم.

«سپس در سال ششم، پنجاه و پنج ماه پس از رسیدن رسول خدا به مدینه، غزوه‌ی خندق که روز احزاب باشد پیش آمد. قریش نزد یهود و دیگر قبیله‌ها فرستادند و آن‌ها را بر جنگ با رسول خدا وادار

می نمودند. پس مردمی از قریش در جایی به نام «سلح» فراهم آمدند و سلمان فارسی به رسول خدا پیشنهاد کرد که خندق بکند، پس خندق را حفر کرد و برای هر قبیله‌ای اندازه‌ای قرار داد که تا آن جا بکنند و رسول خدا خود همراه آنان می‌کند تا از کندن خندق فارغ شد و برای آن درهایی قرار داد و از هر قبیله‌ای مردی به پاسبانی بر درها گماشت و زبیر بن عوام را فرمانده‌شان ساخت و او را فرمود که اگر نبردی پیش آید، نبرد کند». (یعقوبی، تاریخ جلد اول، ص ۴۰۹)

نکته‌ای در این نقل یعقوبی از ماجرای خندق مرا به یهود بودن او هدایت می‌کند. زیرا می‌نویسد «قریش یهودیان را به نبرد با پیامبر وادار کردند». منابع دیگر همه جا ذکر می‌کنند که یهودیان بنی‌نضیر و بنی‌وائل، پس از آن که پیامبر از حوالی مدینه اخراج‌شان کرد، به قریش پناهنده شدند و آنان را به جنگ علیه پیامبر تشجیع کردند و گفته‌های دیگری دال بر این که یهودیان در آن ماجرا، حتی بت پرستی قریش را بر دین خود برتر شمرده‌اند که موجب نزول و فرود آیه ۵۱ تا ۵۵ سوره نساء در ذم یهود شده است و به قریش گفته‌اند ما با شما ییم تاریشه او را از زمین درآوریم، حتی طبری می‌نویسد:

«آن گاه یهودان پیش قبیله‌ی غطفان رفته و آن‌ها را به جنگ بپیامبر خدا خواندند و گفتند که با آن‌ها هستند و قرشیان نیز همدلی می‌کنند و مردم غطفان نیز دعوت یهودیان را پذیرفتند». (طبری، تاریخ، جلد سوم، ۱۰۶۸)

این اشاره‌های من دعوت به باریک شدن در متون کهن است و نه اثبات قطعی هیچ مطلبی از قرون اولیه اسلام، آن هم با توسل به قولی از طبری. فقط می‌خواهم بنویسم که اگر یعقوبی در افتادن یهود با پیامبر را اجبار قریش می‌داند و دیگر اسناد و قرائن و از جمله قرآن یهود را از نخست در صف پیشین مقابله با پیامبر قرار می‌دهد، پس یعقوبی می‌خواهد یهود را، در آن ماجرا بی‌گناه و مبرا و تحت تأثیر اجبار قریش نشان دهد، شاید از آن بابت که خود نیز یهودی و «ابن یعقوب» است. باری این مقدم‌ترین اشاره یعقوبی به سلمان از بابی دیگر معیوب است، زیرا می‌گوید که سلمان بر خندق‌ها «دری قرار داد». مگر این

که بپذیریم یعقوبی از خندق فقط نامی شنیده بوده است و گرنه هر کودکی می‌داند که بر خندق تعبیه‌ی در نامی‌سر است. شاید او خندق را با نقب و چاه مخلوط کرده و اشتباه گرفته است.

«فاطمه» شبانه دفن شد و هیچ کس جز سلمان و ابوذر و به قولی عمار حاضر نبود، برخی از زنان پیامبر در بیماری فاطمه نزد او آمدند و گفتند: ای دختر پیامبر، ما را از حضور در غسلات بهره‌مند ساز. گفت: آیا می‌خواهید چنان که درباره‌ی مادرم گفتید، درباره من نیز بگویید؟ نیازی به حضور شما ندارم». (یعقوبی، تاریخ، جلد اول، ص ۵۱۲)

در این جا یعقوبی، جای امام علی را به سلمان می‌سپارد و به هنگام دفن شبانه دختر پیامبر، جای شوهرش را خالی می‌گذارد. آیا یعقوبی را تا این حد بی‌خبر و خرد بدانیم و یا این تعریضات و تصحیفات و تعلیقات و تنظیمات را کار نسخه نویسان بعدی بگیریم؟ به هر حال با آن چه که اینک با نام تاریخ یعقوبی پیش رو داریم، این اشاره کتاب او به سلمان هیچ پایه و اساسی ندارد.

«پس علی نزد وی فرستاد و او را نهی فرمود. و گروهی از مهاجران و انصار از بیعت با ابی‌بکر سر باز زدند و با علی بن ابی‌طالب پیوستند. از جمله: عباس بن عبدالمطلب و فضل بن عباس و زبیر بن عوام بن عاص و خالد بن سعید و مقداد بن عمرو و سلمان فارسی و ابوذر غفاری و عمار بن یاسر و براء بن عازب و ابی بن کعب. پس ابوبکر نزد عمر بن خطاب و ابوعبیده بن جراح و مغیره بن شعبه فرستاد و پرسید که مصلحت چیست؟ گفتند: مصلحت آن است که عباس بن عبدالمطلب را ببینی و برای او در این امر بهره‌ای قرار دهی که حق او سپس حق فرزندان او باشد و بدین وسیله دست علی را کوتاه کنید تا آن گاه که عباس به سوی شما پیوست شما را حجتی بر علی باشد. پس ابوبکر و عمر و ابوعبیده بن جراح و مغیره رفتند و شبانه بر عباس درآمدند.»

(یعقوبی، تاریخ، جلد اول، ص ۵۲۳)

یعقوبی، سلمان را در نشست سقیفه حاضر کرده و او را با گروهی از مهاجرین و انصار به پیروی و پشتیبانی از امام علی واداشته است. در عین حال یعقوبی در همین فصل به تلویح می‌نویسد که

صاحب قول را نام نمی‌برد. اگر عمر، سلمان را، که در سقیفه بر خلافت ابوبکر و نظر خود او خروج کرده، به فرمانداری مدائن نصب کرده، پس یا باید جمیع جوانب امر با یکدیگر آشتی کرده باشند و یا این سخن او نیز چون جمله «ابن مسعود به آنان درس فقه و علم دین می‌آموخت» می‌شود، که منظور یعقوبی از ضمیر آنان معلوم نیست. اگر این ضمیر را به پارسیان برگردانیم، که عبدالله بن مسعود، هنوز جنگ به سرانجام نرسیده چه گونه به دشمن درس فقه می‌داده است، آن هم به پارسیان که لابد از زبان عرب چیزی نمی‌دانسته‌اند و به هنگامه جنگ تنها چیزی که به کارشان نمی‌آمده، لابد درس فقه بوده است و اگر ضمیر آنان را به عرب برگردانیم که عرب مسلمان شده را چه حاجت که کسی به آنان فقه و علم دین بیاموزد؟ الا دین اعراب در حال نبرد در جلولا را نیز چون دین یعقوبی نامشخص بشمریم. و بالاخره اگر ابن مسعود، هم فرماندار مدائن بوده است و هم ولی و فقیه و معلم مسلمین آن، پس دیگر سلمان را در آن میانه چه کاره قرض کنیم؟

«حبیب بن مسلمه ی فهری را به ارمنستان گسیل داشت و سپس سلمان را به کمک وی فرستاد لیکن سلمان جز پس از کشته شدن عمر به حبیب نرسید». (یعقوبی، تاریخ، جلد دوم، ص ۴۶)

بار دیگر عمر را درکار انتساب سلمان به منصبی و این بار نظامی و نه سیاسی می‌یابیم. به این مطلب در نقد سالیان عمر سلمان، رسیدگی خواهیم کرد. مختصر این که این آخرین نشانه‌ای است که یعقوبی از سلمان می‌شناسد و پس از این دیگر نامی از او نمی‌آورد. شاید سلمان در همین حوالی درگذشته و شاید هم که یعقوبی «قول» دیگری درباره او نیافته باشد. زیرا که یعقوبی نیز، چون دیگران، لااقل ۲۵۰ سال پس از اصل ماجرا، به مکتوب کردن آن‌ها پرداخته است.

«محمد بن عمر گوید: سلمان به پیمبر گفت که خندق بزند و این نخستین جنگی بود که سلمان در آن حضور داشت و در این هنگام آزاد بود و

امام علی حتی نامزد خلافت نیز نبوده است.

«و عبدالرحمن بن عوف برخاست و آغاز سخن کرد و گفت: ای گروه یاران پیامبر، شما هر چند برتری داشته‌اید لیکن مانند ابوبکر و عمر و علی در میان شما نیست. و منذرین ارقم به پا خاست و گفت: برتری کسانی را که نام بردی انکار نمی‌کنیم و راستی در میان ایشان مردی است که اگر این امر را خواستار می‌شد، هیچ کس با او به نزاع برنمی‌خاست. و مقصود او علی بن ابی طالب بود، پس بشیر بن سعد خزرجی برجست و نخستین کس از انصار بود که با ابوبکر بیعت کرد». (احمد بن ابی یعقوب، تاریخ یعقوبی، جلد اول، ص ۵۲۲)

اگر او تاریخ می‌گوید، پس این تناقض چیست؟ همین جا یعقوبی اشاره دارد که امام علی حتی قته بن ابی لهب را که در سقیفه در مناقب علی گفته بود، از ادامه سخنان باز می‌دارد و نهی می‌کند، پس چه گونه دیگران و از جمله سلمان را، از اعتراض به حاصل سقیفه، که خلافت ابوبکر بوده، نهی نکرده است؟ بدین ترتیب تناقض‌های مکرر در روایت یعقوبی از سقیفه، ذکر نام سلمان در آن حادثه را نیز معیوب می‌کند. زیرا در بین مصادر نخستین، فقط و فقط یعقوبی، سلمان را در سقیفه حاضر دیده است.

«سعد بن ابی وقاص پس از سه سال اقامت، از مدائن به عمر نامه‌ای نوشت و او را از فراهم آمدن پارسیان در جلولا که قریه‌ای است از قرای سواد نزدیک حلوان آگاه ساخت و به او نوشت که با همراهان خویش نبرد با ایشان را آماده شود و عبدالله بن مسعود را فرستاد و در مدائن به جای سعد نهاد و به قولی سلمان را فرماندار مدائن کرد و ابن مسعود به آنان درس فقه و علم دین می‌آموخت. پس جنگ جلولا در سال ۱۹ به انجام رسید، پس پیوسته با آنان نبرد می‌کرد تا خدای فتح را بر دست وی به انجام رسانید و از پارسیان بسیاری کشته شدند و یزدگرد همراه کسانی که با او مانده بودند گریخت و به اصفهان گریخت و به اصفهان رفت». (یعقوبی، تاریخ، جلد دوم، ص ۳۷)

پس از حضور سلمان در سقیفه، یعقوبی دیگر از او نشانی نمی‌دهد، جز منصب فرمانداری وی در مدائن، که با قید «به قولی» می‌آورد و

گفت: ای پیامبر خدا، ما در کشور پارسیان، وقتی محاصره می شدیم، خندق می زدیم». (طبری، تاریخ، ص ۱۰۶۸)

ظاهراً سلمان و خندق در اسلام با یکدیگر عجین اند، زیرا طبری نیز ماجرای حفر خندق را با عقل و تجربه سلمان مربوط می داند و از قول محمد بن عمر ابن اسحاق، از راویان و سیره نویسان ابتدای قرن دوم و نیز از صحابه و مقربان امام باقر و امام صادق، بر زبان سلمان می گذارد که در آن جنگ گفته است: «ای پیامبر خدا، در کشور پارسیان، وقتی محاصره می شدیم، خندق می زدیم». بدین ترتیب سلمان باید لااقل در یکی از جنگ های پارسیان، در حد شرکت در حفر خندقی بوده باشد. آخرین جنگی که احتمال می رود پارسیان در آن به محاصره افتاده باشند، دقیقاً معلوم نیست ولی بی شک در جنگ های نهایی خسرو پرویز با رومیان شرقی نبوده است. زیرا در آن زمان سلمان را در جستجوی حقیقت، در کلیساها و کنیسه ها سرگردان گفته اند و به هنگام جنگ های خسرو پرویز ظاهراً در مدینه رد پیامبر را برای انتخاب آخرین پناهگاه دینی خود، پس از زرتشتیگری و مسیحی شدن می جسته است و از آن پیش هم خبری از محاصره ایرانیان لااقل تا جنگ های هفتالیان در اواخر قرن پنجم میلادی نداریم، اگر سلمان در آن جنگ ها خندق می کنده است، پس بی شک در جنگ خندق که به سال پنجم هجرت رخ داده است، باید پیرمردی قریب ۱۵۰ ساله باشد که لااقل کار حفر خندق را برای او دشوار می کرده است.

«گوید: سلمان پیش پیامبر رفت، که در یک خیمه ترکی جای داشت و گفت: ای پیامبر خدای، پدر و مادر ما فدای تو باد! سنگ سپید سختی از زمین خندق درآمده که آهن ما را شکسته و کار سخت شده و شکستن آن نتوانیم، فرمان خویش بگوی که خوش نداریم از خط تو تجاوز کنیم».

(طبری، تاریخ، ص ۱۰۷۰)

باری، سرانجام این مهندس بزرگ ایرانی که با حفر خندق در اسلام شهره شده است، معلوم می شود که در برداشتن سنگ ها از سر راه

حفران عاجز می ماند، کلنگ می شکاند و برای ادامه کار به پیامبر متوسل می شود، تا معجزاتی در این راه بروز کند و بدین ترتیب عمده ترین اشاره طبری به سلمان که موضوع خندق است، پایان می گیرد.

«سلمان فارسی نیز بود که کنیه ی ابوعبدالله داشت و از دهکده ای از اصفهان و به قولی از رامهرمز بود و اسیر عربان کلب شد که او را به یک یهودی در وادی القری فروختند و با یهودی قرار مکاتبه نهاد، یعنی مالی بدهد و آزاد شود، و پیامبر و مسلمانان او را در کار پرداخت کمک کردند تا آزاد شد. بعضی نسب شناسان پارسی گویند: سلمان از ولایت شاپور بود و نام اش مابه پسر بوذخشان پسر ده دیره بود».

(طبری، تاریخ، ص ۱۲۰۱)

طبری در فهرست بندگان آزاد کرده پیامبر، نام سلمان را نیز می آورد. ظاهراً در زمان پیامبر، که هنوز هیچ جنگ خارجی در کار نبوده، عربان کلب در اصفهان اسیر می گرفته و می فروخته اند! آن هم به یک یهودی، که از اصفهان تا مدینه بدون تعرض هیچ کس او را به دنبال کشاند، تا سرانجام پیامبر سلمان را بازخرد و آزاد کند. به گمانم اگر همین شرح حال معیوب برای اخراج سلمان از تاریخ کافی نباشد، در اثبات بی کارگی سلاطین ساسانی کافی است که عربان می توانسته اند تا اصفهان برسند و اسیر ببرند!!!

الفهرست را از هر گونه اشاره ای به سلمان فارسی خالی می بینیم و بدین ترتیب مجموعه قدیم ترین دانسته های ما از سلمان، در این حد خلاصه می شود که او را ناگهان در کنار پیامبر، مشغول حفر خندق پیدا می کنیم که پیشنهاد آن را خود به پیامبر داده بود، سایه ای در سقیفه دارد، عنوانی در فرمانداری مدائن و نیز یاری دهنده ای نظامی به حبیب بن مسلمه ی فهری در جنگ ارمنستان و همین! پس مجموع نخستین آگاهی های تاریخی ما از سلمان، که از درون کهن ترین کتاب های تاریخ جهان اسلام بیرون آمده، همین اندازه است که خواندید: سلمان برده ای آزاد کرده ی پیغمبر بوده است، از اصفهان،

مبتکر حفر خندق در جنگی از مسلمین و به هنگام تسلیم مدائن یا قادسیه از سوی عمر منصبی در ایران گرفته است. این که از میان این اطلاعات اندک، چه گونه کتاب «سلمان پاک» ماسینیون و یا «سلمان فارسی» مهاجرانی بیرون می‌آید، از شگردهای اخیر خاورشناسان است که برخی از ما نیز این شگردها را نیک آموخته ایم.

«اگر ادب علمی به من اجازه‌ی ابراز نظریه‌ای در تاریخ اسلام بدهد می‌توانم بگویم که اختلاف اصلی مذاهب را در اسلام که ثمره‌ی طبیعی و منطقی اختلاف اصلی در درک‌ها و مشرب‌های «افراد»، «اقوام» و «ازمنه» است پیغمبر و کتاب‌اش خود به عمد پایه‌گذاری کرده‌اند و بذره‌های این کشته‌های گوناگون و رنگارنگ را به دست خود در مزارع افکار و ارواح افشانده‌اند.

اگر احادیث را، که تاکنون از نظر موضوع و یا میزان استحکام و اعتماد سلسله‌ی اسناد طبقه‌بندی می‌کرده‌اند، حدیث شناسان از نظر عمق و ارزش فکری و غنای معنوی آن‌ها طبقه‌بندی کنند شاید به این نتیجه‌ی علمی پرارزش برسیم که هر یک از این طبقات احادیث به یک دسته‌ی خاص از صحابه ارتباط می‌یابد و به روشنی نشان داده می‌شود که احادیثی که مثلاً از طریق ابوهریره رسیده است با آن چه سلمان و ابن مسعود نقل می‌کنند همسطح نیست و گذشته از آن بسیاری از مسائل را با بسیاری از کسان در میان نمی‌گذاشته‌اند و حتی می‌کوشیده‌اند تا بعضی را از آن بی‌خبر بگذارند و کنجکاوای آنان را در فهم برخی از معانی به طرق مختلفی تضعیف کنند یا رسماً آن را محکوم سازند و بدین ترتیب یک درجه‌بندی دقیقی از اصحاب می‌توان کرد که به کار تاریخ می‌آید.». (ماسینیون، سلمان پاک، مقدمه‌ی علی شریعتی، ص ۲۰)

فعلاً از این اظهار نظر شریعتی در مقدمه کتاب سلمان پاک، همین قدر فهمیده می‌شود که ظاهراً سلمان محدث و روای نیز بوده است، در کنار ابوهریره و ابن مسعود، آن هم به زمان عمر، که تاب شنیدن هیچ روایتی را از قول پیامبر نداشت، زیرا خود اعلم ناظران بر حیات پیامبر و اسلام و صاحب منصبی بود که از زیر و بم اوضاع به نیکی خبر داشت و به طور طبیعی نیز باید تا پایان حکومت امام علی چنین باشد. به راستی که سخن از نقل و روایت و حدیث در زمان خلفای

راشدین از بی‌هوده‌ترین سخنان غیرعالمانه است. زیرا خلفای نخستین خود از عالی‌ترین شاهدان تولد و رشد اسلام و در تمام مراحل و مراتب سیاسی و نظامی و فرهنگی در کنار پیامبر و ناظر اوضاع و سامع منقولات بوده‌اند. بی‌شک در زمان چهار خلیفه نخست هیچ نقلی نمی‌توانست به عنوان حدیث رواج گیرد، مگر این که خلفا برصحت آن گواهی می‌دادند و از آن که به خصوص عمر را تاب شنیدن چنین نقل‌هایی نبوده است، پس حدیث سازان باید که از زمان ظهور آن معیوب‌ترین و مشکوک‌ترین گروه اپوزسیون اسلامی، که مبدأ آن‌ها را بازهم خراسان و سیستان گفته‌اند، یعنی خوارج بروزکرده باشند. باری آن قسمتی را که شریعتی در ابتدای نقل می‌آورد، که پیامبر و کتاب‌اش را پاشنده بذر اختلاف در اسلام می‌شناسد، از آن است که شریعتی پارسی‌زبان است، قرآن به درستی نمی‌داند و غور جدی در تاریخ اسلام نکرده است که بداند مثلاً ابن ندیم را چه گونه و چه کسانی خلق کرده‌اند، سخنان او در مواضع متعدد بوی تند باور یادداشت‌های ابن ندیم را در موارد و مقاطع گوناگون به خود می‌گیرد.

«تاریخ قرن اول هجری هنوز کاملاً شناخته نیست، تسلسل تاریخی در آن از تناقض پر است. مخصوصاً در سال ۳۶-۳۷ که مآخذ خارجی مستقل چندان نیست که بتواند ما را در حل این تناقضات کمک کند. از این رو آن جا که شرح حالی را - مانند هم اکنون که سلمان را مطالعه می‌کنیم - می‌خواهیم بررسی نماییم این مآخذ همچون توده‌ای از ماسه در دست محقق نرم می‌شود و جز حکایات بریده و خرد شده و احادیث منسوب به فلان گواه مستقیمی که از طریق یک «سلسله» واسطه‌های کمابیش موثق به ما رسیده است چیزی باقی نمی‌ماند: مضمون این احادیث غالباً، در زیرظاهری ساده، تحریفاتی عمدی و اجزایی از اساطیر قومی را در خود پنهان کرده است و چنان که ولهوزن اظهار داشته است اکنون هیچ مقیاس ثابتی در دست نداریم که بتوان از آن تبعیت کرد (تا هنگامی که هنوز مآخذی اصلی وجود ندارد که بتواند ما را در تشخیص میزان وثوق به حدیثی راهنمایی کند) و از این جهت ناچاریم که به برخی از روش‌های غیرمستقیم و تقریبی اکتفا کنیم.»

پس ماسینیون با علم و آگاهی به فقدان مأخذ اصلی، که درباره قرن اول هجری نمی‌تواند چیزی با آن حد از استحکام بیابد که در دست او چون ماسه نرم نشود، می‌خواهد در باب کسی بگوید که باید در همان سه دهه نخستین پس از هجرت وفات کرده باشد و می‌نویسد تا زمانی که مأخذ اصلی وجود ندارد که او را به صحت حدیثی راهنمایی کند، ناگزیر از روش‌های فرعی و تقریبی سود برده است. او از این روش‌های فرعی و برداشت‌های تقریبی چیزی نمی‌گوید، اما به خود اجازه می‌دهد که مستقیم و اصلی با «هروویتز» وارد مجادله شود، که منکر شخصیتی به نام سلمان در تاریخ اسلام بوده است. برای آشنا شدن با حد تعهد او به اظهار بی‌ارزشی مدارک، که خود عنوان کرده بود، همان رجوع به مدخل بخش اول کتاب اش کافی است.

«روایات مشترک شیعه و سنی سلمان فارسی را یکی از کبار صحابه‌ی پیغمبر می‌شمارند که دارای مقامی استثنایی بوده است. وی یکی از سه تن غیرعربی است که برای اولین بار به اسلام گرویدند (سابقون): سلمان فارسی، صهیب یونانی و بلال حبشی؛ و چهره‌ی این «عجمی» از خلال روایات، دارای خطوط کاملاً مشخصی است. در ایران متولد شد و هنوز کاملاً جوان بود که گرایش شدید وی به زهد او را به مسیحیت کشاند. از خواجه‌ای به خواجه‌ای و از شهری به شهری خود را به دامن غربت و بردگی می‌افکند، نه تنها برای آن که راه زندگی استوارتری بیابد و توحید خالصی از آن گونه که دیگر اهل حنیف می‌جویند بجوید، بل که به این امید که به فرستاده‌ای از جانب خدا که برایش وصف شده بود پیوندد تا آن که گم‌شده‌اش را در محمد می‌یابد و به حلقه‌ی خواص او درمی‌آید و درجنگ خندق طرف مشورت وی واقع می‌شود و پس از مرگ پیامبر دوست وفادار خاندان‌اش یعنی آل علی باقی می‌ماند و از حقوق مشروع و پامال شده‌ی آنان دفاع می‌کند و بالاخره در بین‌النهرین، در مدائن، وفات می‌یابد.» (ماسینیون، سلمان پاک، ص ۷۶)

اسلوب پیش گفته و پیشنهادی من، در ورود به ابهامات صدر اسلام، آسان و مطمئن بود. چرا که به دلایل بسیار، هر کتابی به خط عرب، پیش از پایان قرن سوم را مردود می‌دانم و گرچه نخستین سه کتاب تاریخ

صدر اسلام، مطالباتی است بر مبنای روایت راویان اغلب ناشناس و بیش تر مغرض، ولی به هر حال مکتوباتی است مسلم و می‌تواند بنیان اطلاعات آغازین درباره اسلام قرار گیرد و بی‌شک هر کس پس از آن سه مصدر تاریخ نویسی اسلامی و نیز ابن ندیم - که در برهوت قرن چهارم ۷۵۳۰ کتاب می‌شناخته و لاجرم برای این توده عظیم جعل هر پر کاهی را به انبار برده است - بخواهد که افزوده‌ای برگفته‌های این مصادر بیاورد، یا باید راوی عالی مقام تر شناخته‌ای بیابد و معرفی کند که نامی سراسر است و یا باید به همان نوشته‌ها متوسل شود، که افزودن بر آن‌ها جعل می‌شود! پس هر چه را ماسینیون در نقل بالا بر موضوع خندق افزوده، یکسره خیالات باطل است، زیرا خواندیم که طبری و یعقوبی و ابن قتیبه چیزی از پرسه‌های سلمان در کلیساهای نگفته بوده‌اند.

«در ۱۹۲۲ هروویتز در رساله‌ی موجز و فشرده و بسیار تندی کوشید تا نشان دهد که سیره‌ی سلمان خرافه‌ای بوده که از بحث اشتقاقی مربوط به کلمه‌ی «خندق» زائیده شده است و در این موضوع از نظریه‌ی مارکس مولر که ریشه‌ی خرافه را در یک نوع «بیماری زبان» می‌جوید پیروی کرد.

به نظر وی در آغاز تنها یک نام ساده، «سلمان»، در فهرست‌های غیردقیقی یافت شده است که مدافعین اسلام می‌کوشیدند تا از اسامی «شهود اهل کتاب»، یهودیان و مسیحیانی که در آغاز کار به رسالت پیغمبر ایمان آورده‌اند، تنظیم کنند. این نام که به طور مبهمی به یک ایرانی نسبت داده شده است برای آراستن داستان جنگ خندق به کار رفت. کلمه‌ی «خندق» که از زمان قدیم معرب شده ولی از اصلی ایرانی آمده است و یک کار استراتژیکی را که فکر می‌کنند ریشه‌ی ایرانی داشته است بیان می‌کند، این فکر را القا کرد که از این سلمان «فارسی» که از او هیچ چیز نمی‌شناختند یک مهندس ایرانی، یک مزدکی مسلمان شده و مشاور خاص محمد بسازند و بدین طریق زمینه را برایش مهیا کردند تا نام‌اش در فهرست شیعی اولین مدافعان آل علی ثبت گردد. براساس این فرضیه هروویتز سایر تفاسیل مربوط به حیات سلمان را نیز زائیده‌ی همین خرافه‌ی اشتقاقی

می‌داند: اگر نام وی در میان کسانی که در پیمان برادری (بین مهاجرین و انصار) شرکت کردند یاد شده است برای تثبیت صحابی بودن وی است. اگر نامش را جزو مجاهدین عراق در قادیسیه، مدائن، کوفه و بلنجر آورده‌اند از آن روست که ایرانی بوده است». (ماسینیون، سلمان پاک، ص ۷۸)

هرویتز ریشه باور به سلمان را می‌زند و آن را ترفندی برای افزودن به فهرست نام‌های بزرگ شیعی مدافع آل علی می‌داند و در ادامه تذکر می‌دهد که حتی نام او اسمی شناخته شده‌ی عربی است و در حاشیه توضیح می‌دهد که این اسم در «یوم سلمان» در زمان جاهلی نیز بوده است، نام چاهی است میان کوفه و بصره و نیز نام قبیله‌ای است یمنی از حوالی نجران.

و اما راجع به خصوصیت ادعایی‌اش با اهل بیت پیغمبر و این که مقدار حقوقی که در زمان عمر از بیت‌المال برایش مقرر کرده بودند به عضویت وی درخاندان رسول گواهی می‌دهد و این که به نفع علی در سال یازدهم هجری مداخله کرده است همه اضافات شیعی بر همان صورت اشتقاقی اولیه است. در این شرح حال هیچ چیز جز نام «سلمان» قابل اعتماد نیست. از طرف دیگر این نام نیز عربی است و یک اسم معروفی است. ابتدا برای سلمان یک کنیه (بی‌آن که فکر کند که یک مولی شاید حق داشتن کنیه نداشته باشد) و سپس مدتی بعد یک اسم فارسی که سابقه داشته است اختراع کرده‌اند. این قوه‌ی خیالی ایرانیان مسلمان شده است که باید مسئول سرهم کردن این تفاسیل دانسته شود». (ماسینیون، سلمان پاک، ص ۷۹)

بدین ترتیب، هرویتز با قدرت سلمان را از صحنه تاریخ اسلام بیرون می‌فرستد. دفاعیه ماسینیون، که معلوم نیست چرا طرفدار حضور تاریخی سلمان است، و درافتادن او با نظریه‌ی هرویتز، از صفحه ۸۰ تا ۸۶ ترجمه فارسی کتاب‌اش را پوشانده و به راستی که حتی یک عنصر قابل توجه و پاسخ‌گو ندارد که به نقل آن بپردازد. الا این که معلوم می‌کند ایوانف را، که همان راه هرویتز را پیموده، به خاطر میانه روی‌اش بیش‌تر پسندیده و این البته بزرگ‌ترین دلیل است که ماسینیون در برابر استدلال‌ات هرویتز، چیزی برای بیان نیافته و

به دنبال میانجی گشته است.

«ایوانف، که شناخت «ام‌الکتاب» را - که افسانه‌ی غنوصی سلمان در آن جای بسیار مهمی را اشغال کرده است - بدو میدونیم، فرضیه‌ی هرویتز را (به طور مستقل و بدون تأثر از آن) در مورد رنگ ایرانی داشتن این سیره به شکل قابل قبول‌تر و متنوع‌تری از سر گرفته است. در این فرض سخن از این نیست که موضوع از اصل ساختگی است، بل که سخن از تعدیلات است، آن هم نه تعدیلات نژادی، بل که مذهبی و منبعث از ریشه‌ی مانوی. باید توضیح بدهیم که ممکن نیست اختراع شخصیت سلمان را در کوفه به تأثیر فرهنگ ایرانی نسبت داد. زیرا اسم کوچه‌های کوفه تا قبل از سال ۱۲۲، هنگام فتح ارتش خراسانی عباسیان، هنوز ایرانی نشده بود (!)». (ماسینیون، سلمان پاک، ص ۸۳)

از نوشته‌ی لرزان و ویران فوق معلوم است که ماسینیون در برابر سئوالات و تشکیکات هرویتز آشکارا لنگ انداخته است اما او و بدون توجه به صورت مسئله‌ی هرویتز، موضوع سلمان را دنبال می‌کند، هر چند که به راستی گفتارش از فصل دوم به بعد، رنگ و جلایی ندارد و معلوم است که صدایش می‌لرزد.

«سلمان اصل‌اش از ایران است، از خاندانی اصیل، جزء اساوره‌ی فارس یا از دهاقین جی به نزدیک اصفهان، وی یا در رامهرمز متولد می‌شود (بنا به قول عوف اعرابی متوفی به سال ۱۴۶ هـ). یا در ارژن نزدیک کازرون، و بر دین مزدک با نام ماهبه بن بودخشان (به گفته‌ی ابن منده) یا روزبه بن مرزبان - تربیت می‌گردد. پس از یک سفر یا یک ملاقات و یا شکار به مسیحیت می‌گردد (با یکی از امرا: ب)، در این اثناء در یک کلیسا، سرودی یا در یک مفارقه مواظط راهبی را به جان می‌شنود و مصمم می‌شود که براساس زهد مسیحی (دیرانی) زندگی کند و از گوشتی که مزدکیان ذبح می‌کنند و نیز از شراب امساک کند».

(ماسینیون، سلمان پاک، ص ۸۸)

خوب می‌دانیم که تمام این قصه‌های بی‌بها، ساختگی است. زیرا لااقل باید طبری یکی از آن‌ها را می‌شنید و درباره‌ی سلمان تکرار می‌کرد. زیرا منابع ماسینیون همه راویان قرون اول و دوم و یکی از قرن

سوم است، که نه فقط برخی از آنان ناشناخته، بل بدون کتاب اند، چرا که خواندیم به زمان آن ها حتی قرآن هم به صورت کتاب نبوده است.

«خبر سلمان در مقایسه با نظایر آن، که از دیگر صحابه رسیده، استثنائاً بسیار طولانی است. همچنین قدیمی است، چه، در حوالی سال های ۱۵۰-۱۷۵ هـ در هفت یا هشت روایت مختلف نشر یافته است: روایت ابواسحاق سیبغی، (متوفی به سال ۱۲۷ هـ)، و اسماعیل سدی (متوفی به سال ۱۲۷) و عبیدالمکتب (متوفی ۱۴۰)، و ابن اسحق (متوفی به سال ۱۵۰ هـ)، و عبدالملک خثعمی (متوفی به سال ۱۸۰ هـ)، و سیار العنزی (متوفی به سال ۱۹۹)، و علی بن مهریار (متوفی به سال ۲۱۰)».

(ماسینیون، سلمان پاک، ص ۸۷)

اما ماسینیون آن قدر انصاف فرهنگی دارد، که گرچه روی موافقی با سلمان نشان می دهد، اما به بی اصل و پایه بودن این روایات اشاره جدی بیاورد و اندکی آبروی از دست داده در مواجهه با هرویتز را بازخرید کند.

«چه گونه سلمان که عرب نبود، پس از آزادی از بردگی، توانست در میان این امت جوانی که در مدینه پدید آمده بود جای گیرد؟ چون وی به وسیله ای عده ای آزاد شده بود باید برده ای آزاد شده ای همه ی کسانی باشد که در بازخرید وی سهیم بودند. با این حال کمی بعد اعلام می شود که وی آزاد شده ای شخص پیغمبر است. برای حل این مشکل او را در مراسم پیمان برادری (مؤاخاة) - که در مدینه پس از جنگ بدر میان هر یک از مهاجرین با یکی از انصار بسته می شد - شرکت دادند».

(ماسینیون، سلمان پاک، ص ۹۲)

بدین ترتیب معلوم می شود که ماسینیون در بازسازی سلمان به شکلی که سازندگان او می خواسته اند، بسیار موفق تر می نماید تا معرفی او به عنوان تازه مؤمنی در کنار پیامبر! ماسینیون سپس به احادیث درباره ی سلمان و از جمله حدیث «سلمان منا اهل البیت» ورود می کند. معلوم است که این حدیث به مذاق ماسینیون خوش نیامده است و هر چند به سختی می کوشد آن را به اقوال کثیر منتقل کند، اما معلوم است که در آن ضعف بسیاری یافته است.

«این حدیث بر یک روایت واحد از یک راوی مدنی: کثیر بن عبدالله بن عمرو بن عوف الیشکری استوار است. ابن هشام و واقدی آن را ضعیف («ویقال») تلقی کرده اند. مناسبتی که ابن کثیر برای این حدیث نقل می کند کافی نیست و یک مستمسک خیال بافی است برای کوچک کردن مفهوم این سخن مشهور». در حقیقت اگر زحمت جمع آوری قدیم ترین نقل ها را در این مورد به خود بدهیم، می بینم که این سخن از یک عبارت طولانی تر، که «شمالی» سلمان را در چهار جمله خلاصه می کند، گرفته شده است و یا این عبارت ممکن نیست مگر این که پس از مرگ سلمان بیان شده و بر زبان یکی از ائمه، علی یا باقر گذشته باشد!»

(ماسینیون، سلمان پاک، ص ۹۵)

تلاش ماسینیون برای استحکام این حدیث حتی با متوالی کردن ناقلان در اندازه ی سه برگ از کتاب اش سرانجام بی حاصل می ماند و بالاخره مجبور می شود اعتراف کند که در حدیث «سلمان منا اهل البیت» هم، اثر انگشت یک یهودی بسیار مشهور و مخرب، به نام ابن سبا، که تظاهر به تشیع می کرده، آشکار است.

«درباره ی توطئه ضد اهل سنت که به دست ابن سبا، یکی از یهودیان یمن چیده شده بود - باید اذعان کنیم که از اواخر قرن اول عبارت تبنی سلمان: «سلمان منا اهل البیت» پیش توطئه گران شیعی دارای یک ارزش مذهبی بود که شرکت سلمان را در وحی بر پیغمبر بیان می کرد، و این عبارت تا امروز ارزش خود را در فراماسونری اسماعیلیه و همچنین در میان اصناف حرف همچنان حفظ کرده است و میان پیغمبر و سلمان، در وقت نزول قرآن، پیوند در نزدیکی برقرار می سازد».

(ماسینیون، سلمان پاک، ص ۱۰۱)

سپس ماسینیون به حدیث «کردید و نکردید» ظاهراً از درفشانی های سلمان در ماجرای سقیفه می پردازد. ماسینیون در جزوه اش، سلمان پاک، به راستی دچار درماندگی است. زیرا از سویی بسیار مایل است که سلمان را به جمع مسلمین و از زمره اقارب پیامبر درآورد و از سویی دیگر در مقامی قرارداد که نمی تواند از تشکیکات مدرسوی، دانشگاهی و به اصطلاح علمی درگذرد. زیرا که به جایگاه خویش باید

که بیش از حضور یا غیبت سلمان در تاریخ اسلام بیان‌نشد.

«کردید و نکردید: این عبارتی است که احادیث زیدیه و نیز احادیث امامیه و اسماعیلیه به سلمان نسبت می‌دهند و بنا بر این قبل از سال‌های ۱۱۳ تا ۱۲۱ هجری نشر یافته است. سلمان در تأسیف از انتخاب عجولانه ابوبکر در سقیفه، با یک نوع محافظه‌کاری و توداری خاص زیدی، در برابر شهود به فارسی گفته است: «کردید و نکردید» و این عبارت بسیار غامضی است. آیا ترکیب اصلی این عبارت به فارسی بوده است؟ به سختی می‌توان پذیرفت که سلمان در سال ۱۱ هجری، آن هم در مدینه، برای آن که جمعی از اعراب به سخن‌اش گوش کنند به زبان مادریش برگشته باشد». (ماسینیون، سلمان پاک، ص ۱۰۲)

فصل این حدیث در کتاب ماسینیون بسیار کوتاه و تفسیر ماسینیون بر آن به راستی که سست است، به خصوص که این حدیث چون آن دیگری، «سلمان منا اهل البیت» راوی بسیار ندارد و معلوم است که دست‌های ماسینیون درحنای این حدیث مانده و چنین است که مظلومانه، و شاید هم که عالمانه، در پایان فصل این حدیث اعتراف می‌کند:

«باید گفت که این عبارت گرچه دلالت بر این ندارد که سلمان در سال ۱۱ با تراشیدن سر و کشیدن شمشیر علناً مخالفت کرده باشد ولی خلاف گفته‌ی هرویتز نشانه‌ی آن است که، یک قرن و نیم قبل از یعقوبی، روایات عراقی تأیید می‌کنند که سلمان مسأله امامت به حق را هنگام انتخاب ابوبکر مطرح کرده است، شاید در یک انجمن بسیار کوچک ولی سکوت منابع در این باره دلیل نمی‌شود زیرا معاصرین همیشه از امور حکومت جز از طریق بیانات رسمی و خدعه آمیز خبر ندارند و باید انتظار کشید تا، پس از زوال رژیم سیاسی، اسراری که مطلعین پنهان داشته بودند انتشار یابد و حقایق در پرتو آن به روشنی آشکار گردد». (ماسینیون، سلمان پاک، ص ۱۰۵)

در واقع این اعترافی صریح است بر این مطلب که کسی حضور و نکته‌پردازِ سلمان در ماجرای سقیفه را به جز شیعیان زیدی و امامی و اسماعیلیه نپذیرفته است و بدین صورت ماسینیون به تلاقی، تمام خموشان درباره این حدیث را عاملین «بیانات رسمی و خدعه آمیز»

می‌شمرد، آیا به راستی او در سخن خود هیچ استواری می‌یافته است و آیا به یاد استدلال کریستن سن درباره کتاب اوستا نمی‌افتید؟

«ابن عبدالبر از شعبی این خبر را نقل می‌کند: «توفی سلمان فی علیه لابی قرة الکندی بالمداثن». این خبر با این خصوصیات دقیق ممکن است صحیح باشد. ابوقره‌ی کندی - قاضی کوفه در سال ۱۷ هجری - به وسیله پسرش عمرو یک سلسله اطلاعات درباره سلمان برای ما به جای گذاشته است. و این اطلاعات مهم‌ترین ماخذی کندی (قبل از زاده‌ان) را، که به روایت آل ابی قره موسوم است تشکیل می‌دهد. به هر حال پس از توقف موقتی که در شکنجه و آزار شیعیان بین سال‌های ۲۰۴ تا ۲۳۲ پدید آمد و به شیعیان اجازه داد که برای علی و حسین قبوری برپا کنند قبری در مدائن برای سلمان ساختند. ابن شیبۀ السدوسی از زیدیه و نیز مقدسی در قرن چهارم این را ذکر کرده‌اند و خطیب و یاقوت به زیارت آن آمده‌اند. تا زمان حال دو طایفه از زوار بدان جا می‌آیند: بعضی از اصناف حرف از اهل تسنن در بغداد (سلمانی‌ها، آرایشگران، حجامت‌گران و شکسته‌بندها) در مراسم سالیانه‌ی نیمه‌ی شعبان (از قرن هفتم)، و در اوقات مختلف شیعیان متفرقی در بازگشت از نجف و کربلا. در قرن هفتم هنوز مدائن به صورت دهکده‌ای بود که در آن کشاورزان مسکن داشتند و جز شیعیان حاد در آن کسی نبود (و زنان مجاز نبودند که قبل از غروب خورشید بیرون آیند) در قرن چهارم نیز که این شهر در مرکز اسحاقیه، یکی از فرق غلات بود همین وضع را داشت. بل که قبل از آن، در قرن دوم نیز چنین بوده است، چه نوبختی می‌گوید: مردم مدائن همه از غلات شیعه‌اند. این مطلب را وی هنگام سخن از ایجاد فرقه‌ی حارثیه در میان آنان (قبل از ۱۲۷ هـ) که احادیثی راجع به سلمان داشته‌اند می‌گوید.

باز هم بیش‌تر به عقب برمی‌گردیم. می‌بینیم که ساباط، از توابع غربی شهر مدائن، پس از سال ۳۷ هـ تبعیدگاه و پناهگاه یکی از غلاة، عبدالله بن وهب همدانی (= ابن سبای معروف) بود. این‌ها همه وجود جاذبه‌ی قبری را که قبلاً وجود داشته و زیارت می‌شده است زودتر به ذهن می‌آورد تا این فرض را که این موارد زمینه را برای ظهور ساختگی قبر او در این مکان فراهم کرده باشد. اما «مشاهد» دیگر در دامغان، قهاب (شمال شرقی اصفهان)، سدود و بیت المقدس ساختگی است و در قرن ششم پدید آمده است». (ماسینیون، سلمان پاک، ص ۱۰۷)

هیچ یک از این اطلاعات درهم و برهم را، که لحن ماسینیون موافقت

با آن‌ها را می‌رساند، در مصادر اولیه نقل درباره سلمان، که فقط یعقوبی و طبری بود، نیافته‌ایم و ظاهراً این اقوال را بعدها خطیب بغدادی از قرن پنجم و یاقوت از قرن هفتم، از طریق راویانی متعلق به قرن اول و دوم بر موضوع سلمان افزوده‌اند! حالا این راویان قدیم در این همه زمان چه گونه و در کجا مخفی بوده‌اند، که از نگاه تیزبین و راوی یاب طبری گریخته‌اند ولی به چنگ یاقوت افتاده‌اند، مطلبی است که دنبال کردن آن، جز به بطلان شان نمی‌انجامد و تمامی آن‌ها را در ردیف محصولات فرهنگی شعبده بازانه‌ی قرن چهارم قرار می‌دهد که قادر به اثبات هیچ چیز درباره سلمان نیست.

«اقوال درباره‌ی مرگش پیچیده است: سلمان عطر خواست و به زنش گفت آن را در پیرامون بسترم بپاش، اهل قبور را تحیت گفت و از حضار خواست تا تنها باشد و همه درها را باز گذارند: گویی چشم به راه مهمانی غیبی است. در این جا روایات اهل سنت پایان می‌یابد. اما روایات شیعی از قدیم‌ترین زمان‌ها مشخص می‌کنند که این مهمانان ملائکه نیستند، بل که علی است که به معجزه‌ای از مدینه فرا رسیده تا در آخرین لحظات او را یاری کند». (ماسینیون، سلمان پاک، ص ۱۱۲)

پذیرش این جزئیات دیگر زیاده‌روی در ساده‌لوحی است. بدین ترتیب ماسینیون سلمان را راهی سفر آخرت می‌کند، بدون این که در هیچ موردی مطلبی اقناع کننده آورده باشد. من در بحث از سنین عمر سلمان، استدلال خود را در رد موضوع شرکت سلمان در جنگ خندق، که پایه فراخوانی او به تاریخ اسلام و در جوار پیامبر است، خواهم آورد. اما اینکه ضروری است که پیشاپیش نگاهی به نقد اسانید ماسینیون بیاوریم که از خلال آن، مقاصد سلمان سازان به روشنی آشکار می‌شود.

«می‌دانیم که (سوره یونس ۹۴): «فَأَن كُنْتَ فِي شكٍ...» و سوره‌ی رعد: ۴۳: «وَيَقُولُ الدِّينُ كُفْرُو السَّتْ مَرسلًا...»، الخ) پیغمبر دعوت شده بود تا آن چه را بر او نازل شده با آن چه در کتب یهود و نصاری آمده است مقایسه کند و اگر در کتب تفاسیر اسامی مشاورین اش را در موضوع

تفسیر بجویم، غیر از دویهودی مسلمان شده‌ی مشکوک، جز اسامی گذران و غیرواضح نمی‌یابیم و در کنار چنین کسانی به نام سلمان برمی‌خوریم و این بیش از همه قابل تأمل است.

در میان شیعیان است که «تأویل» پدید آمده و در عراق و به خصوص کوفه است که علم اسلامی تفسیر زاینده شده است و پس از تفسیر منسوب به ابن عباس که از آن چیزی که مورد وثوق باشد برای ما نمانده است، تفسیر ضحاک بن مزاحم را از پنج روایت در دست داریم. بنابراین، ضحاک - که چنان که دیدیم به انتساب محمدی سلمان معترف است - آیه‌ی ۱۰۵ از سوره‌ی نحل^۱ («وَلَقَدْ نَعْلَمُ أَنَّهُمْ يَقُولُونَ إِنَّمَا يُعَلِّمُهُ بَشَرٌ...») را چنین تفسیر می‌کند که الاعمی «استاد غیر عرب» محمد، همان سلمان است پس از آن بیضاوی به این نظر قائل شد: و تاریخ اسلام آوردن سلمان آن قدر نامعلوم است که معتقدین به این تفسیر را ناچار می‌کند که این آیه را، که مکی فرض شده است، مدنی بشمارند. بنابراین ضحاک معتقد بوده که سلمان پیغمبر را در اطلاع بر کتب دینی‌ای که بر آن چه بدو نازل شده سبقت دارد کمک کرده است و این از نظر تاریخی بسیار ممکن است. در این صورت سلمان در پیدایش اولین تأویلی که بشارت‌هایی از آن را در خود قرآن می‌یابیم حضور داشته و این بشارت‌ها برای کسانی که فکر می‌کنند که محمد با نقل آن‌ها قصد داشت شخصاً در حالات وجدانی نمونه‌ی پیغمبران پیشین شرکت جوید بسیار بارزش است.

آیا سلمان بیش از این برای محمد دیگر نقشی نداشته است؟ اسمعیلیه، به زودی آن را معلوم کردند و گفتند که درحقیقت سلمان بوده که تمام قرآن را به محمد سپرده است و «فرشته، جبرئیل» فقط عنوانی است که از نظر چنین رسالت الهی‌ای که سلمان بر عهده داشته برای او وضع شده است. بنا به عقیده‌ی اینان، نزول قرآن قطعاً از سرچشمه‌ی الهی است و این نظر با فرضیه‌ی معاندی که قرآن را به دروغ متهم می‌سازد، از قبیل فرضیه‌های شخص موهومی به نام کندی درباره‌ی شرکت سرجیوس بحیرا و بعد دو یهودی به نام کعب الاحبار و عبدالله بن سلام در تدوین قرآن تفاوت دارد». (ماسینیون، سلمان پاک، ص ۱۲۵)

اینک رفته رفته تصویر درست‌تری از سلمان به دست می‌آید و طبق معمول، یهودیان را می‌بینیم که در کار یافتن یک شریک جرم ایرانی

۱. حالا در این میان معلوم نیست که ماسینیون این آیه‌ی معروف و مشهور سوره‌ی نحل را، که در همه‌ی قرآن‌ها، به شماره ۱۰۲ آمده در کدام قرآن یافته که شماره آیه را ۱۰۵ ذکر می‌کند؟

نهایی اش که شخصیت تاریخی سلمان را تأیید می‌کند، آشتی برقرار کنیم؟ در اسلوب اندیشه‌ای که به جدل عینی و مقایسه عقلی معتقد است این آشتی نامیسر است، پس ماسینیون، خواننده کتاب اش را نیز چون خودش در ماجرای تاریخی سلمان معلق باقی گذارده است و آن گاه که به بخش نقد اسانید او وارد می‌شویم، دیگر به کلی به او حق می‌دهیم که حرف اش را با همین حد از صراحت زده باشد، بدون این که خود را درگیر ماجرابی کند که موجب شود اظهار نظرهای درباره خویش را، از آن که پیش از این کتاب نیز شناخته و مشهور بود، گسترده‌تر و معیوب‌تر بسازد.

«در حالی که من در برابر او بدون قید و شرط سر تعظیم فرود می‌آورم، تصور می‌کنم به آسانی می‌توانیم بی‌برده و آشکارا به وجود مشکلی اعتراف کنیم که هیچ کدام از ما قادر به کتمان آن نمی‌باشد. در آثار ماسینین تأکیدات و نظرهایی وجود دارد که برای ما قبول آن محال می‌نماید، و قضاوت‌هایی در آن‌ها دیده می‌شود همراه با آن گونه جانب‌داری فاحش و بارز که چیزی نمانده است ما را رنجیده خاطر و منزجر سازد. طرف حمله و غرض وی اغلب افراد شیعه و علی القاعده و مرتب حکیم و عارف بزرگ آندلس محی‌الدین عربی است اگر اظهارات و قضاوت‌های ماسینین را در این باب قضایا و آراء علمی انگاریم در این صورت راه برای مشاجرات و معارضات دردناک باز خواهد بود. ولی در مقابل چنان چه بکوشیم و دریابیم که این گفتارهای مبالغه‌آمیز و افراط‌ها با کدام عبارات حاکی از دفاع تأثرانگیز از خود و انکارهای شاید نومیانه مطابقت و رابطه داشته است، در آن صورت از آن‌ها خواهیم خواست که اگر در باب افراد بشر و مسالک و مشارب مورد توجه به ما اطلاعاتی نمی‌دهند لااقل ما را از منحنی یک زندگانی معنوی که در همه حال وحید و بی‌نظیر مانده است خبردار سازند.

به همین سبب از بس اندیشه و تفکر ماسینین غامض و بغرنج و متغیر بوده و دمام صورتی نو می‌پذیرفته است، هرگز نمی‌توان گفت که یک نوع عدم هماهنگی و اختلاف در آن به حصول پیوسته باشد. اگر هم شاید وی پیوندهای حلاج را از نظر اصل و تبار با سرزمین فارس از یاد برده باشد، ولی به هر حال حلاج، حلاجی که ماسینین از همان مطلع شباب هنگام زیارت آرامگاه او نزدیک بغداد، که متروک

در ابطال فرضیه‌ی نزول آسمانی قرآن‌اند که بدان سخت علاقه مند بوده‌اند. ماسینیون که چون مهاجرانی عرق ایرانی ندارد، از دخول به این جزییات سرنمی‌پیچد و به تأویلات پناه نمی‌برد. تفسیر این بخش از کتاب ماسینیون به راستی که دشوار است و مرا به وادی پر از کینه‌ای می‌برد، که در پشت آدمی، از اثر خنجرهای فرو شده، جای سالمی نمی‌گذارد. این جا خواننده تیزهوش است که باید علی رغم میل بسیاری و حتی خود ماسینیون، سازندگان سلمان و غرض آن‌ها از این اختراع را تشخیص دهد. شاید هم که عمر مدد کرد و این بحث از جای دیگری سر برآورد.

«مجموعه اطلاعاتی که در این جا گردآوری شده است استنباطات روشنی را در تأیید تاریخی بودن شخصیت سلمان به دست می‌دهد. ولی شگفتی افسانه‌ها در پیرامون ورودش به اسلام و دگرگونی مذهبی و نقشی که داشته است در میان شیعه‌ی غالی، پس از یک دوران تخمیر و تأمل عادی پدید آمده است». (ماسینیون، سلمان پاک، ص ۱۴۵)

این نتیجه‌گیری نهایی ماسینیون، پیش از این که به نقد اسانید وارد شود، کاملاً شبیه نتیجه‌گیری مهاجرانی است، که کمی دیگر به آن وارد خواهم شد. اما آیا به راستی ممکن بود از آن چه که آمد، چنین استنباطی به دست آورد؟ دشواری بزرگی است، هر چند در این جا ناگزیر نقلی را از ماسینیون می‌آورم که پیش‌تر تصمیم داشتم از ذکر مجدد آن خودداری کنم.

«در این زمان سلمان، در غنوص شیعی، شکل نهایی خود را می‌گیرد و آن «حلقه‌ی مفقوده‌ی ضروری میان محمد و علی است؛ و تمام نبوع متألهین غالی صرف این می‌شود که روابط متبادله سه نمونه‌ی روحانی را با ارتباط با این سه شخصیت تاریخی تدوین کنند: «عین = علی»، «میم = محمد» و «سین = سلمان». (ماسینیون، سلمان پاک، ص ۱۴۶)

چه گونه بین این اظهار نظر ماسینیون، که سلمان را به حد یک وسیله و واسطه، که باید نظریه‌ای را تکمیل کند، فرود می‌آورد، با آن عقیده

و ویران افتاده بود، حالتی ناگهان در خود حس کرد، موجب شده است که ماسینین طریق اسلام ایرانی را بیابد و در باب سلمان پاک و حضرت فاطمه نیز توفیق به نگارش صفحاتی یافت که خود در محفل اهل راز اعتراف می کرد که واجد الهام شیعی به حد اعلی می باشند. من گاهی احساس کرده ام که این الهام به حقیقت الهام خود ماسینین بوده ولی او خود صفحه به صفحه برای جدا شدن از آن مبارزه می کرد بی آن که برای این عدم هماهنگی و نغمه ی ناموزون راه حلی بیابد. (ماسینیون، سلمان پاک، ص ۵۵)

این قضاوت هانری کربن است درباره ماسینیون، در سخنرانی او به مناسبت درگذشت وی که در دانشکده ادبیات تهران برقرار شده است. آثار این دوگانگی و دوباره اندیشی درباره شیعه در کتاب سلمان پاک به درستی منعکس است. ماسینیون به واقع هم قادر به تصمیم گیری نیست و چنین می نماید که تدوین کتاب اش نیز از همان حیات دوگانه اندیشه ی ماسینیون درباره شیعه تبعیت کرده است.

«مکتب بشار مکتب علیاویه است: که معتقدند علی پروردگار است و بر هیئت علوی هاشمی ظاهر شده است و بنده و رسول اش را بر هیئت محمدی ظاهر کردند. بشار با اصحاب ابوالخطاب بر سر چهار شخص (از پنج شخص که به الوهیت رسیده اند = اشخاص): علی، فاطمه، حسن و حسین موافق است [متن فرانسه +]: و بر آن ها سلمان را می افزاید. معنی الهی و ویژه ی سه شخص از آنان، فاطمه و حسن و حسین: تلبیس است و در واقع جز یک شخص وجود ندارد و آن شخص، علی است، زیرا وی در امامت تقدم و بر مجموع چهار «شخص» تفوق دارد. ولی اینان شخص محمد را خلع می کنند زیرا می پندارند که محمد عبد است و علی رب. و محمد را در مقامی قرار می دهند که مخمسه آن را به سلمان داده اند و سلمان را فقط رسول محمد قرار می دهند. بشار باعلیائیه در اباحت، تعطیل و تناسخ موافقت دارد. مخمسه از آن رو پیروان این فرقه را «علیائیه» لقب داده اند که معتقدند بشار، با انکار ربوبیت محمد و انتقال آن به علی و قرار دادن محمد بنده ی علی و انکار رسالت سلمان، به صورت پرنده ای دریایی از نوع علیا مسخ شد و از این رو ایشان را علیائیه خواندند. (ماسینیون، سلمان پاک، ص ۱۵۹)

این متن را می گویند که از کتاب های مدائنی بیرون آمده و یا لااقل او

را راوی موضوع دانسته اند. که بخش تعدیل شده ای از آن، هنوز در باورهای عمده ایرانیان جاری است. آیا چه گونه است که ایرانیان را همه جا قربانی و علی البدل تلاش هایی می بینیم که یهود در شرق میانه برای هدف های خود به کار برده است؟ کورش که به امر یهود بابل را خراب می کند تا اسیران و ثروث اورشلیم را آزاد کند، یک ایرانی است. داریوش که فرزندان ضد یهود کوروش را می کشد،^۱ ایرانی است. عباسیان که امپراتوری بنی امیه را به سود آرزوهای یهود و کلیسا درهم می شکنند، ایرانی و برخاسته از خراسان اند، و بالاخره در میان تشکیک کنندگان در صحت و اعتبار خلافت ابوبکر سلمان ایرانی را نیز به صورتی سمبلیک جای داده اند. اینک ما در میان این همه بهتان تاریخی دست و پا می زنیم و سرگرمی مان افسانه هایی است از این قبیل که نخستین سزارین تاریخ را در ۸۵۰۰ سال پیش ایرانیان در زایمان مادر رستم انجام داده اند!

اما ایرانیانی که همه چیز جهان باستان و تاریخ اسلام، به اشاره انگشت آن ها گردیده است، امروز چرا چنین بی پناه و سرگردان و در عالم اسلام منزوی اند؟ روشنفکران بی مایه کنونی مقصر اصلی را بازهم اعراب مسلمان می دانند. آیا این ساده ترین راه شناخت حد ناآگاهی آن ها از ایران و از اسلام نیست؟

سلمان فارسی

مهاجرانی یک باستان گرای از گرد راه رسیده است و بیش تر مرا به یاد شیخ ابراهیم زنجانی می اندازد. نقل های اش درباره تمدن پیش از اسلام ایران و درباره عرب، البته کمی خجالتی، ولی به هر حال منتقل کننده همان بزرگ انگاری های مصطلح و بی سبب، درباره ی تمدن پیش از اسلام در ایران است.

۱. ناصر پورپیرار، دوازده قرن سکوت، فصل چاره اندیشی یهود.

مشخصات ممتاز اوست، موبدان را از سراسر ایران گرد می‌آورد.
ه: سؤال آن پهلوان دهقان نژاد این است که چرا روزگار ما چنین است؟
و: موبدان، برای او داستان‌های گذشته را می‌گویند و او به صرافت می‌افتد که آن داستان‌ها را گردآوری کند و یک بار دیگر آن نامه پراکنده شده را جمع کند. گویی آن نامه، نمادی از سرزمین و تمدن و فرهنگ ایران بود. وقتی ساختار شاهنشاهی ساسانی متلاشی شد و فرو ریخت، آن نامه مثل آینه‌ای شکست و هر تکه‌اش در دست موبدی قرار می‌گرفت». (عطاءالله مهاجرانی، حماسه فردوسی، جلد اول، ص ۲۴۵)

از همین نخستین گام، برخورد مهاجرانی با متن شاهنامه، مثبت و مستند انگارانه است. او به نامه‌های باستان هویت واقعی می‌دهد و پراکندگی آن‌ها را بر اثر حمله اعراب «بی‌تردید» فرض می‌کند! او البته از کتاب سوزی اعراب سخن نمی‌گوید، ولی همان مفهوم را، کمی سر به زیرتر و به زمزمه‌تر - احتمالاً به سبب تعهدات‌اش به زمانه - با تعویض واژه «سوزاندن» به «پراکندن» منتقل می‌کند و در جای آن و به جبران، قتیله‌ی چراغ فرهنگ و اندیشه ایران باستان را، کمی بالاتر می‌کشد. مهاجرانی روزگار پس از عرب در ایران را، به شکستن آینه قدی «ساختار شاهنشاهی ساسانی» مانده می‌کند و از قول آن پهلوان دهقان نژاد از روزگار ایران پس از اسلام می‌نالد:

«شاهنامه فردوسی، خردنامه‌ای از جنس پولاد و آب و آتش و ابریشم است، مثل البرز پرشکوه و پایدار است که بر قله‌اش سیمرغ آشیانه دارد!». و «بنهفته به ابر چهر بلند» چه گونه می‌توان به قله شگفت شاهنامه دست یافت و از آن فراز، دامنه‌ها و دشت‌ها را تا افق تماشا کرد؟
«وقتی فیلی از افغانستان عبور کرد و فیل هم که می‌دانید از حیوانات عادی نیست که مردم همه آن را دیده باشند، اهل محل جای پای فیل را دیدند و نشناختند. کار مشکل شد دخو را آوردند، دخوی افغانی! وقتی که مطلب را به او اظهار کردند، اول بنا کرد به گریه کردن، بعد ساکت شد و اشک خود را پاک کرد و نفسی کشید و به جای پا نگاه کرد و زد زیر خنده! حضرات ندانستند این چه حالی است. پرسیدند گریه و زاری برای چه بود؟ گفت: گریه کردم به بدبختی شما، آخر من که دنیاگیر نیستم، پیر هم شده‌ام، عن قریب می‌میرم وقتی که من مردم، کیست که مشکلات

«یکی نامه بود از که باستان
فراوان بدو اندرون داستان
پراکنده در دست هر موبدی
از او بهره‌ای نزد هر بخردی
یکی پهلوان بود دهقان نژاد
دلیر و بزرگ و خردمند و راد
پژوهنده‌ی روزگار نخست
گذشته سخن‌ها همه باز جست
ز هر کشوری موبدی سالخورد
بیاورد کین نامه را گرد کرد
ببرسیدشان از کیان جهان
وزان نام‌داران و فرخ مهان
که گیتی به آغاز چون داشتند
که آیدون به ما خوار بگذاشتند
چه گونه سر آمد به نیک اختری
برایشان بر آن روز کند آوری
بگفتند پیش‌اش یکایک مهان
سخن‌های شاهان و گشت جهان
چو بشنید از ایشان سپید سخن
یکی نامور نامه افکند بن
چنین یادگاری شد اندر جهان
بر او آفرین از کهان و مهان

فردوسی در این ابیات، پیشینه کار خود را بیان می‌کند؛ که چه گونه داستان‌های شاهنامه فراهم آمده است. در این ۱۱ بیت به چند موضوع مهم اشاره می‌کند؛ که هر یک درخور اندیشه و بررسی است.

الف: از روزگار باستان نامه‌ای وجود داشته است، سرشار از داستان‌ها.
ب: آن نامه باستانی پراکنده می‌شود. تردیدی نیست که این پراکندگی بر اثر حمله اعراب به ایران و متلاشی شدن ساختار سیاسی و اجتماعی ایران بوده است. تمدن ایران ساسانی فرو می‌ریزد و نامه باستانی نیز پراکنده می‌شود.

ج: موبدان، که پس از حمله اعراب به ایران، در گوشه و کنار این سرزمین زندگی می‌کردند و چراغ فرهنگ و اندیشه ایران باستان را روشن نگاه می‌داشتند، هر کدام بهره‌ای از آن نامه را در دست داشتند.
د: پهلوان دهقان نژادی، که دلیری و بزرگی و خردمندی و رادی،

شما را حل کند؟ گفتند: نه، ان شاء الله نمی میرید و همیشه برای حل مشکلات ما زنده هستید. ولی برای چه خندیدید؟ گفت: از این خنده ام گرفت که هر چه نگاه کردم، دیدم خودم هم نمی دانم این چیست. آیا به راستی راهی برای شناخت شاهنامه نیست؟ این شیوه رفتار، یعنی صورت مسأله را مدام بزرگ و پیچیده کردن و سرانجام در گوشه ای نشستن و در وصف مشکل یا مسأله سخن گفتن، از جمله علل عقب ماندگی ما بوده و هست. (عطاء الله مهاجرانی، حماسه فردوسی، جلد اول، ص ۲۰)

مهاجرانی، باستان پرستی را، چون سال ۱۳۱۳، از فردوسی و در واقع «شاهنامه ستایی» آغاز کرده و تاکنون چند اشاره و انشاء در این باره به صورت کتاب بیرون داده است، که در موضوع شناخت شاهنامه و فردوسی، الحق که پا را از همان افغانی تمثیلی خود، آن سوتر نگذاشته و تفسیرهای تکراری اش آشکارا جلب نظر کسی را نکرده است. پس از ناکامی او در شاهنامه شناسی، می ماند ملاحظه کنیم که مهاجرانی، از طریق احضار سلمان در تاریخ اسلام، چه گونه می خواهد عقب ماندگی ما را علاج کند؟! پیشاپیش بنویسم که نحوه ورود مهاجرانی به موضوع سلمان، به کلی با شیوه ی ماسینیون مغایر است و لاجرم به همان اندازه که کتاب سلمان فارسی نسبت به کتاب سلمان پاک از محتوای جدی تهی می شود و به تعصب های ایرانیگری می پیوندد، لحن و زبان بررسی آن نیز همسو و همسنگ خواهد شد.

«سخن دغدغه همیشه فردوسی است. گوهر آفرینش خرد است و گوهر خرد سخن، و از نگاه او، خرد و سخن پایسته و شایسته همسنگ و همارجند. همان گونه که حکمت فردوسی در سراسر شاهنامه در بستر رودخانه پر خروش خرد جاری است. تلاطم این رود پر خروش همان سخن است، و تمام تلاش هنرمند این است که به قله دست نیافتنی سخن دست یابد. این قله دست نیافتنی است از این رو که سر بر آستان خداوند سوده است. اوج ستیغ سخن، همان اوج خرد است، هر دو که به مثابه آیینی ای دو رویه است در برابر آفتاب توحید قرار گرفته است. قله ای که اندیشه و خرد و سخن بدان راه نمی برد.» (عطاء الله مهاجرانی، حماسه فردوسی، ص ۱۸۲)

در سنجش و مقایسه ی ادیبانه ی دو کتاب مشهورتر مهاجرانی،

«حماسه ی فردوسی» و «سلمان فارسی»، لاجرم فاصله ی بلند بین آن ها از جهات عدیده و به ویژه نثر و انتخاب واژگان و شیوه بیان پدیدار می شود. شاید هم که ممارست و تمرین، مهاجرانی را با نثر جدی مأنوس تر کرده باشد. زیرا در کارهای جدید او انشاهایی به قماش متن بالا کم تر می بینیم و شاید هم این ها از برکات و تأثیرات تصرف یک مرکز فرهنگی غول آسا، چون وزارت ارشاد بوده است، که پر از صاحب قلمان گوش به فرمان اند. باری، نقد و تفسیر نامه ی نامور شاهنامه، که تاکنون پس از ده سال، فقط یک مجلد آن را دیده ایم، که نوع کار باید به کم تا سی مجلد افزایش یابد، به نوعی القا می کند که مهاجرانی از ادامه موضوع در گذشته است. دلیل امتناع مهاجرانی از تکمیل تفسیر شاهنامه، در اوضاع و احوالی که گذرانده و می گذراند، می تواند بسیار متنوع باشد و شاید هم ادامه ی آن تفسیرها را به زمان مناسب تری موکول کرده است.

مهاجرانی نیز، چون کسانی دیگر - از جمله ضیاء موحد، به هنگام تألیف کتاب «سعدی» - در آماده کردن همان نخستین مجلد از نقد و تفسیر نامه نامور شاهنامه، خود را به بسیاری مدیون گرفته است.

«با سپاس فراوان از راهنمایی و یاری:

۱. جناب آقای سید کاظم موسوی بجنوردی

۲. جناب آقای دکتر سید شرف الدین خراسانی

۳. جناب آقای دکتر فتح الله مجتبیایی

۴. جناب آقای سید ابوالقاسم انجوی شیرازی

۵. جناب آقای استاد غلام حسین امیرخانی

و کارکنان ارزشمند:

مرکز دائرة المعارف بزرگ اسلامی

کتابخانه مجلس شورای اسلامی (شماره ۲)

انتشارات اطلاعات. (عطاء الله مهاجرانی، حماسه فردوسی، جلد اول، ص ۶)

به گمان من این شیوه ی شایع، که هر دفترچه ای را به نوعی محصول عقل جمعی و شناخته شده ی موجود معرفی می کنند، به نوعی تعیین

تکلیف خواننده از پیش است، که کار انجام شده را دست کم نگیرد. اما اگر حاصل این تذکرات و تبلیغات، اعتباربخشیدن به اثر از راه توجه و توسل به این و آن باشد، آن گاه بی شک در صورت اثبات بی اعتباری هر اثری، که از این گونه شگردها سود می برد، بیم آن می رود که تمام یاری دهندگان نیز همراه مؤلف آن خلع اعتبار شوند^۱. باری حالا دو سالی است با کتاب «سلمان فارسی» مهاجرانی آشنا شده ایم، که فصل سر سبز دیگری از سرسپردگی وی به باستانگرایی ویژه ای است. به هنگام پرداختن این کتاب، مهاجرانی نه تنها امکانات یک وزارتخانه کامل درباره کتاب را در اختیار داشته است، بل فهرست یاری دهندگان به برآمدن کتاب او، پرطمطراق تر می نماید.

«با سپاس فراوان از راهنمایی و یاری

۱. جناب آقای دکتر سیدجعفر شهیدی

۲. جناب آقای سید کاظم موسوی بجنوردی

۳. جناب آقای دکتر صادق آئینه وند

۴. شادروان دکتر محمد جواد مشکور

۵. جناب آقای دکتر فتح الله مجتبابی

۶. جناب آقای دکتر ابوالقاسم گرجی

۱. چنان که ضیاء موحد نیز در تألیف کتاب کوچکی درباره سعدی، به همکاری چند منبع معتبر دانشگاهی و تحقیقاتی و نیز چند نام آور دیگر، در جمع آوری آن توجه داده بود. من فقط با اشاره به دو پاراگراف کتاب «سعدی» او، در «مگر این پنج روزه»، معلوم کردم که موحد تفاوت سال شمسی و قمری را نمی دانسته است و توصیه کرده بودم که با چنین بضاعتی به تر بود به موضوع سعدی وارد نشود. در این گونه موارد آیا این ناآگاهی را فردی بپنداریم، یا یاری دهندگان و راهنمایی کنندگان مؤلف را نیز شامل می شود؟ اگر این گونه مشکلات هر کتابی را، تنها متوجه مؤلف بگیریم، پس گروه راهنمایان و یاری کنندگان مؤلف، متوجه چه چیز کتاب بوده اند؟ باری در آن مورد حاصل این شد که موحد از بقیه چاپ دوم کتابش صرف نظر کرد و کتاب را به چاپ سوم سپرد و در چاپ جدید، آن دو پاراگراف نقد شده را، بدون هیچ توضیحی، حذف کرد، تا با حد دانشوری برجسته ترین روشنفکران کنونی خویش آشنا شویم. هرچند موحد بدین وسیله صحت ارزیابی مرا درباره کتاب خود تأیید کرد، اما به کسی که این خبر را برای من آورد و از آشنایان موحد است، پیغام دادم که بسیار خوش شانس بوده است که من فقط به آن دو پاراگراف کتابش رسیدگی کرده بودم و اگر قرار می شد تمام کتاب «سعدی» او را بررسی کنم، به احتمال زیاد، با شیوه ای ایشان در دور ریختن پنهانی اشتباهات، چاپ سوم کتابشان، باید به صورت دفترچه ای از کاغذ سفید بیرون می دادند!!!

۷. حجة الاسلام والمسلمین جناب آقای محمد علی مهدوی راد

۸. جناب آقای دکتر هادی عالم زاده

۹. جناب آقای مهدی سلماسی. (عطاء الله مهاجرانی، سلمان فارسی، ص ۶)

من هرگز به مضمون و اندازه این «راهنمایی و یاری» ها پی نبرده ام و قصد و غرض این گونه تصریح ها را ندانسته ام. هنگامی که این اشارات در معرفی عوامل فنی کتاب نیست، پس شاید هم که تألیف آن یک کار تعاونی باشد و یا لااقل یاری کنندگان، در تصحیح برداشت های مؤلف سهمی ادا کرده اند؟ به هر حال، قضاوت درباره هر کتابی که به این توسل ها معترف باشد را، از نیک و بد، قضاوت نه فقط درباره ی مؤلف رسمی و اعلام شده ی آن، که متوجه نام بردگان در سپاس نامه ی کتاب نیز می کند.

«این پژوهش به عنوان رساله ی دکترای تاریخ در دانشکده علوم انسانی، دانشگاه تربیت مدرس در جلسه ی ۹ / تیرماه / ۱۳۷۵ با درجه ی عالی به تصویب رسیده است». (عطاء الله مهاجرانی، سلمان فارسی، ص ۶)

پس مطالب کتاب «سلمان فارسی» نه فقط پشتیبانانی عالی مقام و پر آوازه دارد، بل با «درجه عالی» نیز در یک مرکز آکادمیک تأیید شده است. پس من باید سخت مواظب حرف زدن خود باشم و کاری نکنم این عالی مقامان که جواز دکترای تاریخ صادر می کنند، مجبور شوند وقت عزیزشان را در بازخوانی دوباره ی سلمان فارسی هدر دهند.

کتاب «سلمان فارسی» در مقایسه با «حماسه ی فردوسی» زیرکانه تر نگاشته شده است و معلوم می کند که تجربه روزگار به مؤلف آن آموخته است که مستقیم با مسائل درگیر نشود و به راستی اگر بخش نتیجه ی کتاب را نداشته ایم، معلوم نمی شد که نظر شخص مهاجرانی درباره «سلمان فارسی» چه بوده است، زیرا نه فقط در سپاس نامه، بل در سراسر کتاب، همه چیز را به امضای سلسله ی بی شماری از صاحبان کتاب و نقل و حدیث و روایت، از افسانه ها و پندنامه های ملوک پیش از اسلام تا علامه طباطبایی و احسان طبری در دوران ما

رسانده است، تا آن‌ها بار مسئولیت مؤلف را تا میزان میسر در اظهار نظر نهایی سبک کرده باشند.

«در پیش گفتار پرسش اصلی پژوهش مطرح شده است و جهات و انگیزه پرسش و عمق و گستره تحقیقاتی که درباره شخصیت سلمان اشاره‌ای داشته‌اند بررسی و دسته‌بندی شده است.

۲. با توجه به تشکیک در شخصیت تاریخی و واقعی سلمان و پررنگ نشان دادن افسانه‌ها در بخش اول، تقریباً تمامی منابع درجه اول تاریخی و روایی و رجال و تفسیری و جغرافیایی مورد توجه و بررسی قرار گرفته است. انبوه مستندات و مدارک، شبهه یا تشکیک درباره شخصیت تاریخی سلمان را اگر نگوییم مغرضانه، حداقل ناآگاهانه جلوه می‌دهد.

۳. در بخش دوم در بررسی موقعیت و مقتضیات زندگانی سلمان و خانواده او ویژگی دهقان بودن خانواده سلمان و نقش و نفوذ دهقانان، انگیزه جست‌وجوگری سلمان مورد توجه قرار گرفته است. شبهه‌ی مزدکی بودن سلمان نیز هم به لحاظ دهقان بودن پدر وی و نیز مشی سلمان قابل اعتنا نیست (۱۹). در بررسی ولادت سلمان با توجه به افسانه طول عمر سلمان دریافته‌ام که سلمان در آغاز آشنایی با پیامبر اسلام و گرایش به اسلام حداکثر در دهه ۶۰ عمر خود بوده است.

۴. مهاجرت سلمان و گرایش او به مسیحیت بررسی شده است. در این که سلمان سال‌های جوانی و میان‌سالی خود را در آیین مسیحیت گذرانده است تردیدی وجود ندارد» (۱).

(عطاءالله مهاجرانی، سلمان فارسی، ص ۲۳۲)

این‌ها دیگر روایت و نقل این و آن نیست، حاصل دریافت مهاجرانی است، از مجموعه‌ای که زیر و رو کرده است. گمان می‌کنم که ورود به نقد کامل کتاب «سلمان فارسی» دقتی به کم یک هزار برگی بطلبد، که به زحمت‌اش نمی‌ارزد و به همین دلیل، اساس این نوشته را فقط بر بازشکافی همین سه نظری قرار داده‌ام که مهاجرانی در بخش نتیجه‌گیری کتاب سلمان فارسی آورده است و آن هم نه از آن که کتاب مهاجرانی را بررسی کرده باشم، بل می‌خواهم نشان دهم که پیروی از اسناد بی‌بهای، که غالباً این‌ندیم معرفی کرده است،

انسان را به کدام بی‌راهه می‌برد و ضمن رد دوباره شخصیت تاریخی سلمان، هشدار دهم که ورود ناعالمانه به جعلیات شعوبیه و یهود درباره ایران، که متأسفانه اغلب با نام اسناد تشیع ارائه شده، تا چه حد می‌تواند این نکته اساسی را اثبات کند که تبعیت از باستان پرستی، که روی دیگر سکه ضدیت با اسلام و عرب است، تلقین چه مراکزی است و با کدام انگیزه و اندیشه در روزگار ما نیز بار دیگر به عرصه کشانده شده است. همان اسنادی که مهاجرانی با تکیه بر آن‌ها، هر کس دیگر را، که با حضور تاریخی سلمان موافق نباشد، اگر نه مغرض، لااقل نادان و ناآگاه می‌شمارد!

«بررسی زندگانی و اندیشه سلمان تبیین این واقعیت است که وقتی ایمان مذهبی با حکمت و خردمندی و مهر آمیخته می‌شود، اسلام به عنوان یک آیین الهی شخصیتی مثل سلمان را در دامن خود می‌پرورد و سلمان در مدائن که کانون امپراتوری شاهنشاهی ساسانی بود چهره‌ای دیگر از قدرت و آزادی و حقوق مردم را ترسیم می‌نماید».

(عطاءالله مهاجرانی، سلمان فارسی، ص ۲۳۴)

این آخرین پاراگراف کتاب «سلمان فارسی» زیرکی مهاجرانی را در دوره‌ی جدید کتاب نویسی‌اش می‌رساند. ایشان و البته بدون اشاره صریح، سلمان را تبلور امتزاج «ایمان مذهبی» یعنی اسلام وی، با «حکمت و خردمندی و مهر»، یعنی بازمانده‌ی آموزه‌های زردشتی او می‌داند. این تعریض به تلویح می‌گوید که اسلامی را که عرب به ایران سپرد، فاقد عنصر دوم بوده است و آن گاه که از حکومت تصویری سلمان در مدائن، که گویا «کانون امپراتوری شاهنشاهی ساسانی» بوده سخن می‌گوید؛ باز هم به تلویح، بر تخت نشستن سلمان در این کانون را چهره‌ی دیگری «از قدرت و آزادی و حقوق مردم» می‌داند. برداشت من از جمله ایشان این است که یا علی الظاهر این چهره را، پس از حضور اسلام در ایران فقط در حکومت مدائنی سلمان دیده‌ایم و یا سلمان «چهره دیگری» از قدرت و آزادی و حقوق مردم، جاری در شاهنشاهی ساسانیان را تجدید کرده است.

زیرکی و عدم صراحت در نوشتار یعنی همین که هر ناپخته‌ای چون من بتواند به میل خویش نوشته را تفسیر و از آن برداشت کند. اما کار اصلی من در بررسی کتاب مهاجرانی چیز دیگری است.

۱. بررسی و بازبینی مدارک و مآخذ کتاب «سلمان فارسی»

«نخستین کتابی که درباره زندگانی سلمان و پیشینه او در ایران آگاهی‌های گران قدری در اختیار می‌نهد، سیره‌ی ابن اسحاق است. گرچه در برخی کتب مقدم بر ابن اسحاق مثل کتاب سلیم بن قیس هلالی و یا در تفسیر مجاهد به سلمان اشاره شده است، اما ابن اسحاق در ذکر داستان زندگی و گرایش سلمان به اسلام، درباره محل زندگی و شیوه‌ی زندگانی خانواده سلمان، نکاتی را مطرح می‌کند که همان نکات برای شناخت سیر زندگی و تحول اندیشه سلمان مورد توجه این پژوهش است. ابن اسحاق به نقل از عاصم بن عمر، به نقل از محمود بن لبید از قول عبدالله بن عباس روایت می‌کند که سلمان برای عبدالله بن عباس گفته است: «من مردی فارسی (ایرانی)، از اهالی اصفهان، از قریه‌ای که نام آن جی بود می‌باشم. پدرم دهقان قریه بود». (همان، ص ۶۷)

پس مهاجرانی پایه‌ی پژوهش‌اش را، که به شهادت بخش نتیجه، اثبات حضور تاریخی سلمان است، عمدتاً بر دوش ابن اسحاق و کتاب «سیره» او نهاده است و نه بر کتاب‌های مقدم بر ابن اسحاق!!! مهاجرانی این کتاب را ظاهراً از میان ۱۰۵ منبعی برگزیده، که در ابتدای کتاب و در فصل «درباره‌ی مدارک و مآخذ» معرفی می‌کند. این گزینش به وضوح می‌گوید که افسانه‌های دل‌خواه مهاجرانی، بیش‌تر بر زبان و در کتاب ابن اسحاق گذشته است.

«ابن اسحاق پس از مدتی اقامت در جزیره، از سوی منصور، به بغداد - که تازه بنا شده و پایتخت عباسیان گردیده بود - فراخوانده شد. خلیفه در آن جا از وی خواست که کتابی در تاریخ، از زمان حضرت آدم تا عصر او تألیف کند. ابن اسحاق از بغداد به ری، که ظاهراً در آن اوقات اقامتگاه و قصر ولی‌عهد خلیفه، یعنی مهدی بود، رفت. او در ری به تربیت شاگردان و روایت اخبار و احادیث و بیان مغازی پرداخت و این مباحث

را به افراد بسیاری آموخت. راویان او در ری بیش‌تر از مدینه بودند. احتمالاً او زمانی طولانی در این شهر اقامت داشت. پس از چند سال زندگی در ری، چون مهدی آهنگ بغداد کرد. همراه او بدین شهر آمد و تا پایان زندگی در آن جا زیست». (دائرة المعارف بزرگ اسلامی، جلد سوم، ص ۶)

با این اطلاعات می‌توان ابن اسحاق را، ابن مقفع دیگری گرفت، که به زمان منصور، مؤلفی مسلط به حدیث و مغازی و سیره، از عصر آدم تا به زمان خویش بوده، به درخواست منصور کتاب می‌نوشته است. از این سال‌ها، به زحمت، دوسه رقعہ قرآنی یافته‌ایم، که هیچ علامت و اعراب و نقطه ندارد. اما ابن اسحاق ظاهراً عقل و نقل و سیستم کتابت‌اش قراتر از این نیازمندی‌های نخستین هر مؤلف و مورخی بوده است. اگر ابن مقفع به اعتبار بی‌نیازی‌اش به خط و ابزارهای دیگر کتابت، در آن سال‌ها، کلیه و دمنه ترجمه می‌کرده، پس چرا ابن اسحاق و سلیم بن قیس هلالی کتاب سیره نداشته باشند!!!

«ابن اسحاق، ابوعبدالله، یا ابوبکر محمد بن اسحاق بن یسار ابن خیار مطلبی مدنی (۸۰ - ۱۵۱ هجری) نخستین سیره نویس که زندگانی پیامبر اکرم (ص) را به رشته نگارش درآورده است، به گفته ذہبی ابن اسحاق در سال ۸۰ ق در مدینه زاده شد».

(دائرة المعارف بزرگ اسلامی، جلد سوم، ص ۵)

بدین ترتیب و ظاهراً نخستین سیره درباره زندگی پیامبر را، ابن اسحاق در اوایل قرن دوم هجری نوشته است. پس لااقل بخشی از آگاهی‌های کنونی ما درباره پیامبر، از این گونه تألیفات بیرون خزیده، که ادعای نگارش آن به زمانی منتقل است که عرب هنوز خط کارآمدی در حد کتابت و تألیف عام نداشته و درست به دلیل فقدان چنین خطی، طبیعی است که امروز یادگاری از مجموعه تألیفاتی که به قرن اول و دوم نسبت می‌دهند، موجود نباشد. زیرا از کتابی که نوشتن آن ممکن نبوده، چه گونه می‌توان باقی مانده‌ای یافت؟

«جایگاه علمی: رجال شناسان در زمینه‌ی مقام علمی ابن اسحاق نظرهای گوناگونی ابراز کرده‌اند. برخی او را ثقه و مورد اطمینان و

دسته ای دیگر دروغ گو دانسته اند. او حافظه ی قوی داشت. گفته اند در مدینه هر کس پنج حدیث یا بیش تر می دانست، برای آن که فراموش اش نشود، نزد ابن اسحاق به ودیعه می گذارد و از او می خواست آن ها را حفظ کند، تا اگر خود فراموش کند، کسی آن ها را در خاطر داشته باشد». (دائرة المعارف بزرگ اسلامی، جلد سوم، صفحه ۶)

پس، ابن اسحاق به زمان خود، چون بانک حدیث، امانات مردم را می پذیرفته است! اما آن مردمی که در میانه قرن دوم، حدیثی از پیامبر در خاطر داشته اند، چه گونه محدثی بوده اند که خود نوشتن نمی دانسته اند تا برای حفظ آن متوسل به ذهن دیگری نشوند؟ شاید هم فقدان خط، آنان را مجبور به توسل به حافظه ی این و آن می کرده است؟! وانگهی این صاحبان حدیث از پیامبر، که مشتریان حافظه ابن اسحاق بوده اند، چه گونه به احادیثی در زمان پیامبر دست رسی داشته اند که لااقل ۱۲۰ سال دورتر از زمان آن ها بیان شده است؟

«اصل کتاب ابن اسحاق، به صورتی که او خود تدوین کرده بود، امروزه در دست نیست، اما چند روایت کامل و ناقص از آن موجود است، که مفصل تر از همه سیره النبوه ابن هشام است».

(دائرة المعارف بزرگ اسلامی، جلد سوم، صفحه ۸)

پس، از کتاب اصلی ابن اسحاق، چیزی جز چند روایت کامل و ناقص، از جمله در سیره النبوه ابن هشام به دست نداریم و آن گاه که از سیره النبوه ابن هشام نیز اصلی نمانده و نمی توانسته است مانده باشد، که در ابتدای قرن سوم درگذشته، پس آن گاه این نقل و انتقال های از یک مفقود الاثر به مفقود الاثری دیگر، چه ضابطه و حکمی خواهد داشت و چه گونه می تواند مبنا و مرکز اثبات یک مفقود الاثر سوم، چون سلمان فارسی قرار گیرد؟

«هرچند ابن هشام سیره ابن اسحاق را براساس روایت یکایی مدون ساخت، اما تغییراتی در آن وارد کرد، و برخی مطالب را حذف و نکات جدیدی بر آن افزود». (دائرة المعارف بزرگ اسلامی، جلد سوم، صفحه ۹)

پس مهاجرانی ابن اسحاقی را تأیید می کنند، که هرچند به زمان او

خط و نگارش نبوده، ولی تاریخی تدوین کرده است از آدم تا زمان منصور، که بخشی از آن به سیره رسول خدا مربوط می شده است و چون از نوشته ی او مستقیماً چیزی به دست نیست، پس به نقل نوشته او در سیره ابن هشام پناه می برند که سیره مفقود ابن اسحاق را براساس روایات یکایی تنظیم کرده و خود نیز در این روایت دست برده است و آن گاه که از اصل همین سیره دست چندم ابن هشام نیز هیچ اصلی نمانده، پس باید مضمون کتاب ابن اسحاق از قرن دوم را، که دست برده آن در سیره ابن هشام از قرن سوم، به نقل و روایت از کسی دیگر به نام یکایی بوده، در دست برده ی یک کس دیگر به نام عبدالرحمان سهیلی از قرن ششم بیابیم!!!

«در سده های بعد، ابوالقاسم عبدالرحمان سهیلی، (۵۸۱ قمری) بر کتاب سیره (ابن هشام) شرح و تعلیقاتی نگاشت و آن را به صورتی جدید مدون کرد و نام الروض الانف بر آن نهاد». (همان، همان صفحه)

بدین ترتیب قدیم و قویم ترین سند مهاجرانی برای شناخت سلمان فارسی، پس از یک سلسله دستبردها و دست بردگی های متوالی، از قرن ششم هجری سر درمی آورد. آیا پس از چهارصد سال دست به دست شدن، چه گونه معلوم می شود که چه چیزی از سیره اصلی ابن اسحاق در کتاب سهیلی باقی و به چه اندازه به اغراض قرون بعد آلوده بوده است؟ و این هنوز در حالی است که ما از سر ندیده انگاری، بپذیریم که کسی در اوایل قرن دوم با نام ابن اسحاق می توانسته است اصل این مجعولات را نوشته باشد!

«ظاهراً تدوین نخستین کتاب او به خواش منصور خلیفه ی عباسی، صورت گرفت، اما پس از تدوین و تألیف کتاب، خلیفه آن را طولانی یافت و از مؤلف خواست تا آن را مختصر کند. ابن اسحاق کتاب بزرگ را در خزانه ی خلیفه ی عباسی نهاد و نسخه ای از آن را، که بر کاغذ کتابت کرده بود، به شاگردش سلمة بن فضل سپرد. خطیب بغدادی که این روایت را نقل کرده، در این مورد به جای منصور از فرزندش مهدی نام برده، که درست نیست». (دائرة المعارف بزرگ اسلامی، جلد سوم، ص ۸)

پس خطیب بغدادی، در قرن پنجم، نمی‌داند که ابن اسحاق در زمان منصور درگذشته و کتاب او را به مهدی می‌بخشد و احتمالاً خطیب بغدادی و مدخل‌نویس دائرة المعارف هر دو نمی‌دانند که در قرن دوم هنوز کاغذ نبوده، تا ابن اسحاق بر کاغذ از کتاب‌اش نسخه‌ای بردارد. این که چه گونه می‌توان بر مینا و با توسل به این آشوب‌های متوالی و نادرست و سراپا کذب، در اثبات سلمان کتابی نوشت، مهاجرانی باید پاسخ دهد، که برای مرعوب کردن خواننده، ۱۰۵ منبع، تقریباً همه از همین قماش و گاه بدتر را، اساس و آغاز ادعاهای خویش شمرده و با ارائه‌ی چنین تحقیقی، که بنیان آن بر مستندات با محتوای مطلقاً خیالی است، مدرک دکترای خویش به خانه برده است!

«سفیان بن عیینه می‌گوید مردم مدینه از او [ابن اسحاق] حدیث نقل نمی‌کنند، ولی من متجاوز از هفتاد سال با او بودم و نشنیدم که اهل شهر او را به چیزی متهم کنند، یا اتهام و خدشه‌ای بر او وارد سازند... ابن عدی جرجانی افراد چندی را برمی‌شمارد که احادیث منقوله از ابن اسحاق را معتبر نمی‌شمارند. می‌گوید: در مجلس فریابی بودم، از او خواسته شد حدیثی از ابن اسحاق بگوید و او ابن اسحاق را زندیق خواند. اما معروف‌ترین کسانی که در تخطئه او سخن گفته‌اند هشام بن عروه و مالک بن انس‌اند که به روابط میان آن‌ها پس از این اشاره خواهد شد. ابوسعید یحیی بن سعید قطان بصری، (د ۱۹۸ ق)، ابو محمد سلیمان بن بلال مرقی (د ۱۷۲ ق)، و وهیب بن خالد بن عجلان بصری (د ۱۶۵ ق) نیز ابن اسحاق را غیرثقة و غیرمعتبر شمرده‌اند. یکی از موارد ضعف او که پیش‌تر به آن اشاره شد، نقل مطالبی است که از قول صاحبان ادیان دیگر، به ویژه یهودیان، در روایات مربوط به غزوات پیامبر آورده است. همچنین او از محمد بن سائب کلبی حدیث روایت کرده است و چون می‌خواسته که کلبی شناخته نشود، از او با کنیه‌ی «ابوالنضر» نام برده است.» (دائرة المعارف بزرگ اسلامی، جلد سوم، ص ۷)

ما آن سفیان بن عیینه، که ابن اسحاق را تأیید می‌کند، نمی‌شناسیم و نمی‌دانیم چند سال زیسته است، ولی از این که می‌گوید هفتاد سال با ابن اسحاق بوده، شک نیست که باید او را، هم از زمان تولد تا نفس آخر، در دامن خود پرورده باشد، زیرا بنابر همین روایات پریشان،

عمر ابن اسحاق همان هفتاد سال بوده است!!! در عین حال راویانی که ابن اسحاق را رد کرده‌اند و او را دروغ‌گو خوانده‌اند نیز، از آن که همه در همان عصر ابن اسحاق می‌زیسته‌اند، معلوم نیست به کتاب ابن اسحاق، که می‌گویند در خزانه‌ی منصور سپرده شده بود، چه گونه دست‌رسی داشته‌اند، تا مطالب آن را تأیید و یا رد کنند؟ زیرا خواندیم که نقل خطیب بغدادی از رونوشت کتاب او بر کاغذ، از چند جهت درست نبود و برای تکمیل عیوب، معلوم شد که بازسازی آثار ابن اسحاق، چنان که خواندیم، بیش‌تر بر روایات یهودیان از غزوات پیامبر اسلام متکی و منطبق بوده است!

«اخبار ابن اسحاق مؤلف کتاب السیر: ابو عبدالله محمد بن اسحاق بن یسار، رفتارش ناپسند و مورد سرزنش همگان بود. گویند به امیر مدینه خبر رسید که محمد با زنان مغازله کند. امیر او را احضار کرد، و دستور داد موی سرش را که رونقی داشت کم کنند و چند ضربه‌ی تازیانه به او زده او را از نشستن در پایین مسجد منع کرد. وی را صورت زیبایی بود و از قول فاطمه دختر منذر، زن هشام بن عروه چیزها روایت می‌کرد، این خبر که به هشام رسید ناخوش گردید و گفت چه وقت او نزد فاطمه رفته که چیزی از وی شنیده باشد. و گویند اشخاصی شعرهایی می‌گفتند و برای او آورده و از او می‌خواستند که در کتاب السیر خود بگنجانند از این جهت اشعاری در کتاب‌اش دیده شد که نزد راویان شعر مفتضح بود. و درنسب نیز اشتباهاتی در کتاب خود کرده است. نسبت به یهود و نصاری خوش‌بین، و درنوشته‌های خود آن‌ها را اهل علم پیشینیان خوانده است. و صاحبان حدیث وی را ضعیف و بدنام می‌دانند.

ابن اسحاق در سال صد و پنجاه وفات یافت و این کتاب‌ها از اوست: کتاب الخلفاء - به روایت اموی. کتاب السیرة و المبتدا و المغازی - به روایت ابراهیم بن سعد، و نفیلی. و این نفیلی نام‌اش محمد بن عبدالله بن نمیر نفیلی است که در سال دویست و سی و چهار در حران وفات یافته، و کنیه‌اش ابو عبدالرحمن بود.» (ابن ندیم، الفهرست، ص ۱۵۶)

حتی اگر ابن اسحاق تمام کتاب «سیرة النبی» را در سال پایان عمرش نوشته باشد و حتی اگر نفیلی، راوی کتاب‌اش را، صد سال زیسته بگیریم، بنابر اطلاعات الفهرست، ابن اسحاق روایات سیرة النبی را

باید که از طفلی ۱۶ ساله شنیده باشد!!! با این همه ابن ندیم از همین مخلوق خویش کنار می کشد و تبری می جوید ولی مهاجرانی به دور انداخته ی او پناه می برد و متوسل می شود و عمده ترین منبع شناخت سلمان فارسی معرفی می کند! حال با چنین ستون پایه تحقیق، معلوم است مهاجرانی چه گونه «سلمانی» را می تواند به تاریخ عرضه کند! با این توضیحات، تا همین جا نیز، زیربنای کتاب سلمان فارسی فرو ریخته و دنبال کردن مطلب، جست و جو در میان خرابه های آن است. اما، از آن که بحث از کتاب سلمان فارسی بهانه ای برای اثبات بی کتبی کامل در جهان اسلام تا پایان قرن سوم و اثبات بازچه شدن ایرانیان در این میانه است و باز از آن که کتاب مهاجرانی مصداق یکی از این بازی کردن ها با عقل تاریخی و ملی ماست، پس ضرور می دانم که بافته های او را، اینک که سرنخی از آن به دست دارم، تماماً بگشایم.

۲. سنین و سیر عمر سلمان

این جا نیز اسلوب من در نقد و در محتوای کتاب «سلمان فارسی» بر رجوع به همان سه کتاب مصدر تاریخ نویسی اسلامی، کتاب تاریخ ابن قتیبه، یعقوبی و طبری و نیز فهرست ابن ندیم و مقایسه آن اطلاعات نخستین، با ادعاهای بعدی و موجود است. از بحث درباره ی کتاب ماسینیون، سلمان پاک، به خاطر داریم که داده های آن سه کتاب، درباره سلمان تا چه اندازه نازل بود و از جمله در آن ها درباره سال و محل تولد و طول عمر سلمان سخنی نبود. اما سلمان زاده ی مهاجرانی همه چیز دارد: زادگاه، زایچه، پدر و مادر دل سوز، طول عمر، شرح دوران زندگی، طی جسورانه مراتب و مناصب و مقامات به سوی حقیقت و بالاخره همراهی با پیامبر در شنود وحی و ارشاد رسول خدا به وقت نیاز!!!

الف: تقریباً اکثر منابع درجه اول باور دارند که سلمان در دوران

خلافت عثمان در مدائن درگذشته است. با توجه به این که عثمان در ذی الحجه سال ۲۵ هجری قمری کشته شده است، لزوماً درگذشت سلمان چند سال پیش از این تاریخ بوده است. گرچه برخی مثل ابن قتیبه وفات سلمان را در اول یا اوایل خلافت عثمان می دانند. نکته قابل توجهی که دلالت می کند سلمان در دوران خلافت عثمان و در اواخر دوران او درگذشته است، این است که به روایت ابن حجر عسقلانی و نیز المزی، هنگام فوت سلمان، عبدالله بن مسعود در کنار بستر سلمان حضور داشته است. از آن جا که عبدالله بن مسعود خود در سال ۲۴ هـ. ق درگذشته، بدیهی است که سال درگذشت سلمان نمی تواند پس از سال ۲۴ هـ باشد. در یک کلام سال درگذشت سلمان را می توان سال ۲۲ هـ دانست که مورد پذیرش اکثریت منابع معتبر است.

(عطاءالله مهاجرانی، سلمان فارسی، ص ۶۹)

این جا هم همان حکایت دیرین است: برای مهاجرانی حتی جای این سؤال گشوده نیست که ابن حجر عسقلانی در قرن نهم هجری، خبر درگذشت سلمان به دوران عثمان را از قول عبدالله بن مسعود، که در زمان پیامبر می زیسته، چه گونه دریافت کرده، که مثلاً طبری هیچ از آن نشنیده است!!! در این صورت یا باید طبری را در یافتن اقوال عصر نزدیک تر به خود ناتوان بدانیم و یا ابن حجر عسقلانی به راستی که دست های درازی به عمق تاریخ داشته است و یا این که مطالبی از این دست را نمی توان اساس و پایه یک تحقیق قرار داد، که گاهی از ذهن خواننده سخت گیر کنونی بگشاید.

ب. مسأله دیگر طول عمر سلمان است چنان چه بتوانیم رقم قابل قبولی برای طول عمر سلمان جست و جو کنیم، می توان سال تولد او را به تقریب دریافت. اکثر منابع تاریخی و رجالی، از طول عمر سلمان سخن گفته اند. ابن قتیبه در المعارف گرچه برای طول عمر سلمان عدد معینی را ذکر نکرده است، اما به صراحت می گوید که سلمان عمری طولانی داشته است. منابع دیگر معمولاً عدد ۲۵۰ تا ۲۵۰ سال را برای سلمان ذکر کرده اند. به عنوان نمونه، خطیب بغدادی و ابن عساکر و ابن اثیر و المزی و کازرونی و حافظ ابونعیم اصفهانی، همگی نوشته اند که عمر سلمان را ۲۵۰ سال گفته اند، لیکن رقمی که کسی در آن تردید نمی کند ۲۵۰ سال است. ابن اثیر نیز رقم ۲۵۰ را حداقلی که گفته

شده می‌داند. مقدسی در البداء والتاریخ می‌گوید: عده‌ای پنداشته‌اند که سلمان متجاوز از ۲۰۰ سال عمر کرده است. ذهبی نیز در کتاب دول الاسلام همین رقم را پذیرفته است. (عطاء الله مهاجرانی، سلمان فارسی، ص ۶۹)

بدین ترتیب، افسانه سلمان، صورت دیگری می‌گیرد و ارقام عمر آن میتولوژیک و نزدیک به عمر پیشدادیان می‌شود. این همان عاملی است که بین محقق امروز و اسناد کهن فاصله می‌اندازد و همانی است که در مقدمه کتاب حاضر توجه دادم، که اقوال مرده باید به تأیید عقل زمان برسد. با این دیدگاه لااقل انتظار می‌رود که مهاجرانی تمام منابعی را که عمر سلمان را، از محدوده‌ی طبیعی زندگانی آدمی طویل‌تر می‌کند، به عنوان اقوالی که درباره سلمان آگاهی درستی نداشته‌اند، از سلسله اسناد خود خارج کند و در کتاب ایشان دیگر از قول خطیب بغدادی و ابن عساکر و ابن اثیر و المزی و کازرونی و حافظ ابونعیم اصفهانی و ذهبی و شیخ صدوق و گروهی دیگر، لااقل درباره سلمان قولی نشنویم، زیرا روایانی که درباره طول عمر صاحب روایت خود، چنین اطلاعات نامعقول و چنین اعداد ناممکنی را ارائه داده‌اند، پس نه فقط از موضوع بی‌خبر بوده‌اند، بل به ناچار باید که درباره موضوع گفت‌وگوی خود، طریقی از سیر و سلوک و مراتب و حوادث را بگذرانند و بیافرینند، که با اعداد عمری که درباره صاحب آن ادعا می‌کنند، منطبق باشد و آن را تأیید کند و واضح است که آن مبتدای نامعتبر در امر سلمان، که درازای عمر اوست، به دنبال خود، اخبار نامعتبرتری برسازد و بیاورد. اما محقق ما باگذشت است و تا پایان کتاب باز هم به همین مؤلفین و مورخین و روایانی که حتی مدت عمر سلمان را نمی‌دانند، هر کجا لازم باشد، متوسل می‌شود! و از جمله می‌بینیم که مهاجرانی در حالی ابن اسحاق را ستون پایه و عمود تحقیق‌اش قرار داده که می‌دانسته، ابن اسحاق عمر سلمان را تا ۷۰۰ سال به دور برده است!!!

«ابن اسحاق نیز در سیرة النبی (ص) داستانی از قول سلمان روایت کرده

است که این داستان در منابع پس از ابن اسحاق نیز آمده و از آن داستان این گونه تلقی شده است که گویی سلمان در زمان عیسی بن مریم زندگی می‌کرده و او را درک کرده است.

سلمان می‌گوید: وقتی در عموریه بود، راهنمای او در عموریه می‌گوید: در سرزمین شام، از میان دو بیشه در هر سال مردی بیرون می‌آید که از بیشه‌ای به بیشه دیگر می‌رود. همه دردمندان و بیماران، خود را به او می‌رسانند. آن مرد برای آنان دعا می‌کند و آنان بهبود می‌یابند. راهنمای سلمان می‌گوید برو از آن مرد درباره آیینی که جست‌وجو می‌کنی پرسش کن. سلمان می‌گوید به همان نقطه رفتم و آن مرد را دیدم و شبی از او پرسیدم از حقیقت دین حنیف ابراهیم آگاهم ساز. گفت: از چیزی پرسش می‌کنی که معمولاً مردم در این باره نمی‌پرسند. روزگاری که پیامبری به آن دین مبعوث شود، پیامبری که از اهل مکه است، فرا رسیده، به نزد او برو تو را راهنمایی می‌کند. پیامبر (ص) به سلمان می‌گوید: سلمان! اگر راست گفته باشی عیسی بن مریم را ملاقات کرده‌ای. (سیدعطاء الله مهاجرانی، سلمان فارسی، ص ۷۰)

عیب بزرگ این داستان ابن اسحاق، که استاد راهنمای مهاجرانی در تدوین پایان نامه‌اش بوده، این است که پیامبر اسلام نیز پس از شنیدن این افسانه نامعقول، به جای اعتراض، باور کرده باشد که سلمان، زمان عیسی بن مریم را درک کرده و هفتصد سال زیسته است! به گمانم مهاجرانی حتی متوجه این توهین مستقیم به شخصیت و شعور پیامبر، که در نقل ابن اسحاق مخفی شده، نبوده است. اما کاش و لااقل به این نکته توجه می‌کرد که ابن اسحاق مدعی و معتقد به عمر ۷۰۰ ساله برای سلمان، بی‌شک باید افسانه‌هایی نیز، به همین طول برای زندگی او بسازد. پس چه گونه می‌توان با سند شمردن نوشته‌هایی چنین از پایه نادرست، تحقیق جدید و معاصر نوشت؟

من به راستی و به خاطر پرهیز از اطناب نمی‌خواهم به جزئیاتی که مهاجرانی درباره «دهقانی از جی» و یا مسائل دوران ساسانیان و آشنایی سلمان با مسیحیت و وضعیت مسیحیان در زمان ساسانیان و غیره، در فاصله صفحه ۷۱ تا ۷۶ کتاب‌اش می‌آورد، وارد شوم. زیرا بی‌تعارف چندان بی‌مایه و متکی به مهملات کریستن‌سن و

نولدکه و روایات زردشتی و باز هم منقولاتی از ابن اسحاق و طبری و بلاذری و سماعی و علاء الدین هندی و میرزای نوری و ابن عبدالبر و ماسینیون و این و آن‌های دیگر است، که هر خواننده‌ی تیزهوشی را به این نتیجه مستقیم می‌رساند که منظور نخستین مهاجرانی فضل فروشی است و نه انطباق عقلی دریافت‌های پراکنده‌ی موجود درباره موضوع تحقیق‌اش.

نکته سومی که به ما کمک می‌کند تاریخ تولد سلمان را به تقریب دریابیم این مطلب است که او در جوانی از خانه می‌گریزد. او اشاره می‌کند که پدرش از شدت علاقه، او را در خانه محبوس کرده بود، یا این که اجازه نمی‌داد به تنهایی از خانه خارج شود. با توجه به این که سلمان در سال ۳۲ هـ.ق (۶۵۲ م.) درگذشته است، می‌توان با توجه به نکات گفته شده، سال تولد سلمان را در دهه سوم تا دهه هفتم قرن ششم تخمین بزنیم! یعنی سال‌های مابین ۵۲۰ تا ۵۷۰ م. در این صورت حداقل عمر سلمان ۱۲۲ سال می‌شود و حداقل حدود ۸۲ سال، توانایی و کارآیی او در جنگ خندق و شکست حصار طائف و توانایی او در سال‌های حکومت که از دست آورد کار خود - زنبیل باقی - زندگی می‌کرد موجب می‌شود، احتمال حداقل را که مورد قبول ذهنی درالکاشف است، بپذیریم که او نیز سلمان را حداقل صدساله می‌داند این حجر نیز چنان که اشاره شد چنین تردیدی داشته است. (عطاء الله مهاجرانی، سلمان فارسی، ص ۷۶)

به راستی که مهاجرانی، چون نمونه نقل فوق، چنان از سلمان و زندگی و سیره او سخن می‌گوید که خواننده گمان می‌کند مهاجرانی دفتر خاطرات شخصی و روزشمار زندگی او را به خط خود سلمان یافته است و مثلاً به جای این که یادآوری کند که ابن اسحاق مدعی است که پدر سلمان او را در خانه زندانی کرده، همه جا چنین منتقل می‌کند که شخص سلمان مشغول سخن گفتن از زندگی خویش است. با این همه آن‌جا که مهاجرانی می‌پذیرد عمر سلمان را نباید پیش از اندازه‌ی هنوز غیرمعمول ۱۰۰ یا حداکثر ۱۳۰ سال دانست، وسیله‌ای می‌سازد که به کار من در تحلیل بخش دوم کتاب «سلمان فارسی» می‌آید. بدین ترتیب اگر درگذشت سلمان را همان سال ۲۳

هجری بدانیم، پس باید در حوالی سال ۵۴۰ تا ۵۵۰ میلادی، جایی در حوالی اصفهان و یا خود اصفهان به دنیا آمده باشد و این مقارن است با میانه حکومت انوشیروان. از این جاست که باید سلمان را، بنا به خط سیری که مهاجرانی در کتاب‌اش می‌کشاید، به گونه‌ای کنار پیامبر خدا قرار دهیم، که اجزاء داستان درهم نریزد و منطقی، لااقل در حد فیلم‌های کارتن کودکان داشته باشد.

۳. سیره سلمان

اگر چنان که باژگونی روزگار است که کاهلی به درجتی رسد یا عاقلی رتبتی، باید بدان التفات ننماید و اقتدای خویش بدو درست نشناسد. چه نیک بخت و دولت یار او تواند بود که تقبل به مقبلان و خردمندان واجب بیند تا به هیچ وجه از مقام توکل دورنماند، و از فضیلت مجاهدت بی‌بهره نگردد. بزرگمهر در مثنی که به زبان پهلوی از او برجای مانده (!!!) نسبت به زمان خود و شاهان ستم کار تعریض دارد: «اکنون، من چون کامم کوشش به پارسایی ورزیدن و پرهیز از گناه کردن (بود) جز آن چه از کنش و فرمایش خداوندان زمان، و دشیاد شاهان برخاسته و بدان چاره‌ای ندارم». (عطاء الله مهاجرانی، سلمان فارسی، ص ۹۲)

بخش چهارم کتاب مهاجرانی یک سند کامل باستان پرستی است. در نظر محقق امروز، توسل مستقیم و آشکار مهاجرانی به برزویه طبیب و بزرگمهر و تاریخی کردن شخصیت افسانه‌ای آنان، به معنای ابطال تحقیق و پایان تنم اعتبار کتاب او است. زیرا که در تحقیقات معاصر مدت هاست که تردیدی در نفی حضور این دونام در تاریخ ساسانیان دیده نمی‌شود. آن‌چه را مهاجرانی درباره برزویه طبیب و بزرگمهر، به عنوان سند تاریخی می‌آورد، همان افسانه‌های شاهنامه است که نصراله منشی، در قرن هفتم، تکرار می‌کند. فی الواقع التجاء مهاجرانی به این اسامی به کلی مهجور و از نظر مورخ امروز مسخره، رقت انگیز است و دست و پا زدن‌های مایوسانه‌ی او را در گرداب موضوع تحقیق‌اش، به کمال آشکار می‌کند. این ناتوانی آن‌گاه وسعت می‌گیرد

که می‌خوانیم مهاجرانی متنی را به زبان پهلوی از بزرگمهر به جای مانده می‌داند! هیچ محقق که اطلاعی، حتی اندک، از زمان ساسانیان داشته باشد، و یا لااقل به استحکام جایگاه فرهنگی خود بیاندیشد، چنین بی‌پروا مطالب عوام پسند نمی‌آورد!

«پزشکی سراینده برزوی بود
به پیری رسیده سخن جوی بود
ز هر دانشی داشتی بهره‌ای
به هر بهره‌ای در جهان شهره‌ای
چنان بد که روزی به هنگام بار
بیامد بر نامور شهریار
چنین گفت کای شاه دانش پذیر
پژوهنده‌ی دانش و یاد گیر
من امروز در دفتر هندوان
همی بنگردیم به روشن روان
نیشته چنین بد که در کوه هند
گیاهی ست رخشان چون رومی پرند
که آن را چون گرد آورد رهنمای
بیامیزد و دانش آرد به جای
چو بر مرده بپراکنی بی‌گمان
سخن گوی گردد اندر زمان» (فردوسی، شاهنامه)

قضیه از این قرار است که گویا طبیبی برزویه نام در بارگاه انوشیروان باخبر می‌شود که درکوه‌های هند گیاهی است که اگر ساییده آن را بر مرده بپاشند درحال به سخن درمی‌آید و برای یافتن آن گیاه راهی هند می‌شود. پس از جست‌وجوهای بسیار، بالاخره به «رای» می‌رسد و او برزویه را نزد «برهمنی» هدایت می‌کند که اسرار این گیاه را می‌دانسته است. برهمن به برزویه می‌گوید که آن گیاه کتابی است به نام کلّیله و دمنه، که اگر اندیشه و مغز گفتار آن را بر مردم عامی و نادان، که چون مردگانند بپاشند، دانا و زنده خواهند شد و بدین سان برزویه طبیب، کتاب کلّیله را به جای آن گیاه به ایران می‌آورد. این نخستین و اصلی‌ترین اشاره به برزویه طبیب تا زمان شاهنامه است

و نخوانده‌ایم که پیش از فردوسی، کسی برزویه طبیب را شناخته باشد. به همین سان است بزرگمهر، که افسانه وی در شاهنامه از خواب گزاری او برای انوشیروان آغاز می‌شود، در حالی که کودکی بوده است، مشغول اوستا‌آموزی نزد استادی در مرو، و آن‌گاه ۶۰۰ سال پس از این برزویه طبیب و بوذرجمهر، ابوالمعالی نصراله عبدالحمید منشی، کلّیله و دمنه را ترجمه می‌کند و بر آن دو مقدمه می‌گذارد، از قول برزویه طبیب و بوذرجمهر، که خواندنی است:

«در این روزگار تیره که خیرات بر اطلاق روی به تراجع آورده است و همت مردمان از تقدیم حسنات قاصر گشته با آن‌چه ملک عادل انوشیروان کسری بن قباد را سعادت ذات... می‌بینم که کارهای زمانه میل به ادبار دارد و چنانستی که خیرات مردمان را وداع کردستی، و افعال ستوده و اخلاق پسندیده مدروس گشته و راه راست بسته، و طریق ضلالت گشاده و عدل ناپیدا و جور ظاهر، و علم متروک و جهل مطلوب و شناعست مستولی و کرم و مروت منزوی، و دوستی‌ها ضعیف و عداوت‌ها قوی، و نیک مردان رنجور و مستذل و شریران فارغ و محترم... چون فکرت من بر این جمله به کارهای دنیا محیط گشت و بشناختم که آدمی شریف‌تر خلاق و عزیزتر وجودات است، و قدر ایام عمر خویش نمی‌داند و در نجات نفس نمی‌کوشد... تا سفر هندوستان پیش آمد، رفتم و در آن دیار هم شرایط بخت و استقصا هر چه تمام‌تر تقدیم نمودم و به وقت بازگشتن کتاب‌ها آوردم که یکی از آن کتاب‌ها این کتاب کلّیله و دمنه است» (عطاءالله مهاجرانی، سلمان فارسی، ص ۹۱ و ۹۲، به نقل از مقدمه برزویه ی طبیب، از کلّیله و دمنه)

این بهری از مقدمه برزویه ی طبیب است بر متن کلّیله و دمنه که از هند آورده و گویا همان زمان به پهلوی بازگردانده و این مقدمه را بر آن نهاده و نسخه‌ای تقدیم انوشیروان کرده است. شاهکار تحقیق مهاجرانی آن جاست که متن مقدمه برزویه را مقطوع و عمده ناله‌ها و فریادهای او از روزگار انوشیروان را حذف کرده است!

«خاصه در این روزگار تیره، که خیرات بر اطلاق روی به تراجع آورده است و همت مردمان از تقدیم حسنات قاصر گشته... می‌بینم که کارهای

زمانه میل به ادبار دارد و چنانستی که خیرات مردمان را وداع کردستی و افعال ستوده و اخلاق پسندیده مدروس گشته و راه راست بسته و طریق ضلالت گشاده و عدل ناپیدا و جور ظاهر و علم متروک و جهل مطلوب و لثوم و دنانت مستولی و کرم و مروت منزوی و دوستی ها ضعیف و عداوت ها قوی و نیک مردان رنجور و مستذل و شریران فارغ و محترم و مکر و خدیعت بیدار و وفا و حریت در خواب، و دروغ مؤثر و مثمر، و راستی مردود و مهجور، و حق منهزم و باطل مظفر و متابعت هوا سنت متبوع و ضایع گردانیدن احکام خرد طریق مشروع و مظلوم محق ذلیل و ظالم میطل عزیز و حرص غالب و قناعت مغلوب و عالم غدار بدین معانی شادمان و به حصول این ابواب تازه و خندان.

(نصراله منشی، کلیله و دمنه، چاپ دانشگاه تهران، ص ۵۶، مقدمه برزویه ی طبیب)

این بود کامل ناله نامه ی برزویه طبیب از روزگار و عصر انوشیروان عادل! اگر خود مهاجرانی، که برزویه دیگری در دستگاه دیوانی زمان ماست، ممکن نمی بیند چنین توصیفی از زمان حال بدهد، که آینه تمام نمای روزگار کنونی است، پس چرا انتظار دارد که برزویه طبیب کتابی را با چنین توصیفی از زمان خود، بی اندیشه درباره ی گردن بدون سرش، به دست سلطانی در ۱۵۰۰ سال پیش داده باشد؟!

«چندان که شربت مرگ تجرع افتد و ضربت بویحیی صلوات الله علیه پذیرفته آید، هر آینه بدو باید پیوست و هول و خطر و خلاف و فزع مشاهدت کرد، آن گاه ندامت سود ندارد و توبت و انابت مفید نباشد، نه راه بازگشتن مهیا و نه عذر تقصیرات ممهد، و بیان مناجات ایشان، در قرآن عظیم بر این نسق دارد که: یاویلنا من بعثنا من مرقدنا هذا ما وعد الرحمن و حقوق المرسلون» (همان، همان جا)

به گمان نصراله منشی و مجتبی مینوی و عطاءالله مهاجرانی، برزویه، طبیب انوشیروان ظاهراً مجوس و زردشتی، بر بویحیی، که کنایه از ملک الموت است، صلوات می فرستاده و برای حجت سخنان اش نه از اوستا و زرتشت - که در مقدمه کلیله و دمنه از آن ها کم ترین نشانی نیست - بل از قرآن مصداق می آورده است!!!

چنین اند آنان که به ادامه خواب تاریخی مردم ما نیازمندند و بر همین

منوال است مقدمه بوذرجمهر حکیم، بر آغاز کلیله و دمنه ی عبدالحمید منشی، که از الفاظ قرن ششم لبریز است و از آن مسخره تر نیست که در پایان مقدمه بوذرجمهر حکیم می خوانیم: «والله ولی التوفیق لا یرضیه بواسع فضله و کرمه!» آیا به یاد پندنامه تنسر نمی افتید، که گویا در ابتدای ساسانیان درست با همین زبان، با زمانه سخن می گفت؟ و آیا این حيله گری های باستانی را، که به ایام ما سرایت کرده، به راستی می تواند دست مایه تحقیقات معاصر قرار داد؟

شاید هم نصراله منشی، که سرانجام نیز در زندان حکام زمان خویش درگذشت، آن چه ناله از زمانه داشته است، زیرکانه در قالب مقدمه ای به نام بوذرجمهر و برزویه طبیب ریخته باشد و محقق ما، فقط در این حد می نماید که این شگرد هوشمندانه ی آن منشی عالی مقام را به تمایلات باستان گرایانه ی خود منتقل کند.

از این پس نیز با توجیهات و ستایشات پنهان مهاجرانی از زردشت و مراسم نگهبانی آتش مواجهیم که گویا سلمان مسئول حفظ یکی از آن شعله ها بوده است.

«نکته بسیار بااهمیت، مسئولیت سلمان در نگهبانی از آتش است. او به صراحت می گوید (!!!) آن چنان در آیین زردشت کوشید تا نگهبان آتش شد. برای نگهبانی آتش یا به تعبیر متون کهن آذربان می توان دو فرض را در نظر گرفت». (عطاءالله مهاجرانی، سلمان فارسی، ص ۹۶)

سپس مهاجرانی بازارمکاره ای از اقوال همان ابن اسحاق و مجلسی و زرین کوب و احسان طبری و کتاب های اوستا و انجیل به راه می اندازد تا این اندیشه را در آن بفروشد که گام بعدی سلمان، پس از پاییدن آتش، تسلیم به مواعظ مسیح بوده است و البته و ظاهراً همه ی این ها در جوانی سلمان و زیر چشم نگران پدرش انجام می شده است.

«آیین مسیح، در نخستین جلوه، مثل بارقه ای از ایمان، بر قلب روزبه می تابد. این نکته از این جهت اهمیت بسیار دارد که بدون شناخت روحیه و روان روزبه، دریافت و بررسی سیر و سلوک اندیشه او ممکن نیست.

پس از آشنایی با آیین مسیح و گفت‌وگو با روحانی یا راهب مسیحی، گویی آیین مسیح مثل یک تابلو پرجذبه در برابر او قرار می‌گیرد. شگفت این که عیسی مسیح (ع) نیز پیروان خود را در نخستین گام جذب می‌کرد. نخست ایمان و احساس آنان در مدار مهر مسیح (ع) قرار می‌گرفت سپس به آیین او شناخت و اعتقاد پیدا می‌کردند؛ مثل شمعون، یعقوب و یوحنا پسر زیدی که کار و زورق ماهی‌گیری خود را رها کردند و به همراه مسیح (ع) از زندگی معمولی خود دست شستند. آنان بعداً جزو حواریون مسیح به شمار آمدند.

مشاهده حالت نماز و نیایش مسیحیان، روزبه را از خود بی‌خود و از خانه و کاری که پدرش بدان سفارش کرده بود، غافل نمود:

بعضی را دیدم انجیل می‌خواندند و بعضی را دیدم که دعا و تضرع می‌کردند. مرا آن حالت از ایشان خوش آمد، شغل پدر و مزرعه را فراموش کردم. با ایشان نشستم و پرسیدم: که دین شما دین کیست؟ گفتند: دین عیسی (ع) است و دیگر پرسیدم که اهل این دین کجا بیش‌تر باشند و اصل این کجا بیش‌تر باشد؟ در شام، آن گاه مرا هوس دین ترسایی برخاست و آتش پرستیدن بر دل من سرد شد و با ایشان مشغول شدم تا نزدیک شب درآمد. پدرم چون دید که من دیرباز خانه می‌روم به طلب من هرجای مرد فرستاده بود، چون بازخانه رفتم. پدرم من افتاد و بر سر و روی من بوسه همی داد، گفت: ای پسر، چرا دیرآمدی که دل پدر مشغول شده بود به سبب تو. گفتم ای پدر، مرا کلیسایی پیش آمد و آواز نصاری شنیدم، در رفتم و آن حالت ایشان مرا خوش آمد و هوس دین ایشان مرا برخاست و بدان سبب مشغول شدم تا شب درآمد. پدرم، چون این سخن را از من بشنید، متغیر شد عظیم، گفت: ای پسر، دین خود نگاه دار که دین تو به تر از دین نصاری است و در دین ایشان خیری نیست. پدر چون دید که مرا نیک هوس ترسایی برخاسته است و سخن وی قبول نخواهد کرد، ترسید که من بگریزم از پیش وی. پدرم بیرون رفت آن‌که قیدی بخواست و برپای من نهاد و مرا در خانه بازداشت و نگذاشت که بیرون روم. (عطاءالله مهاجرانی، سلمان فارسی، ص ۱۰۵)

این نمایش‌نامه‌ی دل‌خراش را هم، که معلوم نیست بازیگران آن چه متنی در اختیار داشته و از بر کرده‌اند، مهاجرانی از کتاب ابن‌اسحاق برمی‌دارد، که مدعی بود سلمان از زمان مسیح تا به روزگار پیامبر، به درازای ۷۰۰ سال زندگی کرده است! و در دنبال باز هم محقق ما

همان مؤلف تاریخ بغداد و مؤلف تاریخ دمشق و دیگرانی را که معتقد به عمر دراز تا ۳۵۰ سال برای سلمان بوده‌اند، شاهد ماجرای مسیحی شدن سلمان می‌گیرد و در مابقی بخش پنجم کتاب سلمان پارسی، اختیار و افسار موضوع، به کلی از حیطه کنترل مهاجرانی در رفته می‌نماید. مطالب و مقولاتی است که تکرار آن نیز برای من دشوار است.

«سلمان می‌گوید به همراه پدرش در روز عید به صومعه‌ای می‌روند. در صومعه مردی را می‌بینند که می‌گوید: «اشهد ان لا اله الا الله و ان عیسی روح الله و ان محمداً حبیب الله». ستایش محمد (ص) در تار و پود سلمان قرار می‌گیرد به گونه‌ای که دیگر نمی‌تواند چیزی بخورد یا بیاشامد (!). مادرش از سلمان می‌پرسد که چرا دیگر به سوی خورشید سجده نمی‌کند. او از مادرش دل‌جویی و تکریم می‌نماید. وقتی در خانه می‌رود می‌بیند کتابی در سقف معلق است، از مادرش می‌پرسد این چیست؟ مادرش می‌گوید: «روزبه! وقتی روز عید به خانه بازگشتیم این کتاب را در سقف معلق دیدیم. به روزبه می‌گوید: به این کتاب نزدیک مشو. اگر نزدیک شوی پدرت تو را خواهد کشت. وقتی شب فرا می‌رسد و پدر و مادر روزبه به خواب می‌روند، روزبه کتاب را برمی‌دارد می‌بیند در آن کتاب نوشته شده است:

«بسم الله الرحمن الرحيم هذا عهد من الله الى آدم انه خالق من جعله نبياً يقال له محمد. يأمر بكارم الاخلاق وينهى عن عبادة الاوثان، يا روزبه انت وصی عیسی و آن (کذا) و اترك المجوسیه». سلمان نعره‌ای می‌کشد و بی‌هوش می‌شود. پدر و مادرش متوجه وضعیت او می‌شوند و او را در چاهی عمیق زندانی می‌کنند».

(عطاءالله مهاجرانی، سلمان فارسی، ص ۱۰۷)

داستان کتاب از سقف معلق خانه‌ی پدری سلمان، چندان کودکانه است که دست مایه تحقیق قرار دادن آن، در این روزگار تقلاً برای شناخت حقایق، به راستی که بی‌صلاحیتی مهاجرانی برای ورود به مقوله‌های تاریخی را جداً برملا می‌کند. نمی‌توان باور کرد که مهاجرانی در ارائه این هجویات بی‌مجاز قصد ارائه‌ی اسناد داشته است و اگر به واقع او تمام این منقولات را مدرکی پنداشته، پس تکلیف کتاب «سلمان فارسی» و تکلیف دکترای خود را پیشاپیش تعیین کرده است.

معلوم نیست چرا مادر سلمان، که پیش از او از کتاب آویزان با خبر بوده، آن را از دسترس سلمان دور نمی‌کند، تا سلمان وسوسه نشود و در معرض ظن هلاک به دست پدر قرار نگیرد؟ اما از آن که نمایش نامه سلمان، اثر مهاجرانی و ابن اسحاق، بدون صحنه‌ی مطالعه‌ی کتاب معلق از سقف، معیوب و بی‌هیجان می‌شد، پس آن کتاب تا زمان خواب والدین روزبه، بدون این که به چشم پدر نیز بیاید، آویزان می‌ماند، تا پس از مطالعه‌ی آن، در یک زمان واحد، سلمان را، زردشتی، مسیحی و مسلمان بیابیم!!! خرد ساده‌ی آدمی می‌گوید که کتاب معلق، لااقل باید متعلق به زمانی باشد که پیامبر، پیام خود را ابلاغ کرده است و آن گاه سلمان بنا بر حجت خرد و سال شمار عمری که خود مهاجرانی برای وی تراشیده بود، باید که کم و بیش ۶۵ ساله باشد. بدین گونه و با این نقل قول، که به داستان‌های شب رادیو می‌ماند، مهاجرانی فصل پنجم را در حالی به پایان می‌برد، که این پدر مرد ۶۵ ساله، در چاهی به خانه‌ی پدر زندانی است!!!

«وقتی روزبه به پدرش می‌گوید آیین و نماز و نیایش عیسویان بر آیین و نماز و نیایش آنان - زردشتیان - برتری دارد. پدرش غمگین و خشمگین می‌شود. پای او را زنجیر می‌کند و در خانه زندانی‌اش می‌نماید. در برخی منابع مثل اکمال‌الدین گفته شده است که پدر روزبه او را در چاه زندانی می‌کند و هر روز چند قرص کوچک نان برای او می‌اندازد.

ابن ابی‌الحدید این نکته را مطرح کرده است که روزبه در ملاقات نخستین با عیسویان از آنان می‌پرسد: اصل آیین شما در کجاست؟ یعنی چه گونه می‌توان به سرچشمه‌ی این آیین و معارف آن دست یافت. به روزبه می‌گویند سرچشمه در شام است. پیداست روزبه این دغدغه را داشته است که خود را به سرچشمه آیین مسیح برساند. و جان تشنه‌ی خود را از آن سرچشمه سیراب سازد. ابن اسحاق گریز از خانه و ترک خان و مان را این گونه نوشته است: «من پنهان پدر، کس به نصاری فرستادم تا چون کاروانی به شام می‌رود مرا خبر کنند. اتفاق افتاد و در آن نزدیکی کاروانی به شام می‌رفت، نصاری پیغام فرستاد به من که کاروان شام می‌رود. من آهسته آن قید از پای خود برگرفتم و پنهان پدر بیرون آمدم و با کاروان همراه شدم قصد جانب شام کردم».

در طبقات، این نکته آمده است که روزبه وقتی برای نصاری پیغام می‌فرستاد، به آنان اعلام کرد که آیین و امر آنان را پذیرفته است. البته اطلاع دقیق و روشنی از فاصله نخستین مواجهه روزبه با مسیحیان تا پذیرش آیین مسیح و اعلام آن نداریم. تردید نداریم که تنهایی و فشار و زندانی بودن در خانه، مجال اندیشیدن را برای او به‌تر فراهم نموده است (!!!). روزبه به آنان پیغام می‌دهد هر گاه گروهی از آنان قصد شام داشت او را با خبر کنند، آنان به روزبه اطلاع می‌دهند که گروهی به شام می‌روند. روزبه زنجیر از پای خود باز می‌کند و با آنان روانه شام می‌شود. پیداست به رغم سخت‌گیری پدر، روزبه این امکان را داشته است که از طریق مادرش یا دیگر اعضای خانواده و یا خدمت کاران و کارگزاران برای مسیحیان پیام بفرستد و نیز زنجیر از پای باز کند و از خان و مان بگریزد». (عطاءالله مهاجرانی، سلمان فارسی، ص ۱۱۲)

حالا در فصل ششم کتاب هستیم، تصاویر کاملاً سینمایی است. سلمان دوباره مسیحی شده و از آن دل‌شوره‌ی اسلامی‌اش در آن شب کتاب خوانی، خبری نیست. مکان سناریوی مهاجرانی همان خانه‌ی پدر سلمان و احتمالاً در جی است ولی زمان معینی ندارد. تمام فصل ششم کتاب «سلمان فارسی» گویی در مه می‌گذرد. مهاجرانی خود به بی‌باری این فصل واقف است، آن را در یک برگ از کتاب‌اش برگزار می‌کند، در حالی که سلمان گویا به مدد خدمت‌کاران از چاه بیرون آمده، بند و زنجیرها را گسسته و در راه شام است!

«کنیسه‌ای که روزبه در آن وارد می‌شود و به خدمت‌گزاری کنیسه و اسقف می‌پردازد و نیز تعلیم آیین مسیحیت، پس از مدتی متوجه می‌شود که اسقف انسان ناشایسته‌ی دورویی است که مردم را به صدقه دادن تشویق می‌کند اما صدقات را برای خود برمی‌دارد و در اختیار نیازمندان و تهی‌دستان قرار نمی‌دهد. به روایت ابن اسحاق: «از بهر آن که مردی مرائی بود، به ظاهر پارسایی نمودی و مردم را در خیرات و صدقات به رغبت درآوردی و ایشان را موعظت گفتی، پس چون صدقات بیاورندی، برگرفتی و پنهان کردی و به خرج کلیسا و مستحقان نکردی و تا آن مدت که من پیش وی بودم هفت خنب - هفت خمره - از زر و سیم بنهاده بود. وقتی آن اسقف می‌میرد، مردم که با توجه به ظاهر او و ظاهرسازی‌های او در مورد او گمان نیک داشته‌اند، او را با احترام و شکوه دفن می‌کنند.

های مکی نازل شده باشد! و یک نشانی ظاهراً دقیق دیگر اشاره به سرزمینی است میان سنگ‌های سیاه که در آن نخل می‌روید!!!

«روزبه، هم مشخصات سرزمین پیامبر جدید را می‌دانست و هم ویژگی‌های او را: دل مشغول شدم و کسی همی کردم، و شب و روز منتظر آن بودم، تا کاروانی از حجاز در رسید، و مرا چند سر از گاو و گوسفند حاصل شده بود. برفتم و آن جمله به ایشان بدادم تا مرا برنشانند و با خود ببرند، چون می‌رفتند مرا برنشانند. چون به زمین عرب رسیدم بودم با من غدر کردند و مرا به بندگی به مردی جهود فروختند. و مدتی با وی بودم بعد از آن از بنی قریظه جهودی بیامد و مرا بخريد و به مدینه برد. چون چشم‌ام به نخلستان مدینه افتاد، مرا گریه درآمد».

(عطاءالله مهاجرانی، سلمان فارسی، ص ۱۲۵)

این ادامه داستان نیز همان از زبان ابن‌اسحاق است. پیش‌تر در بررسی سلمان پاک ماسینیون خوانده بودیم که اعراب، سلمان را در اصفهان به اسارت بردند و به یک یهودی در مدینه فروختند، این جا کاروانیان با او غدر می‌کنند و سلمان را به یک یهودی وامی‌گذارند. تفاوت بخش هشتم با فصل‌های پیش در آن است که زمان نیز دارد. سلمان در مدینه، و در حالت بردگی باخبر می‌شود که پیامبر به مدینه نزول کرده است. سال اول هجرت است. سلمان به تخمین شخص مهاجرانی باید ۷۷ ساله باشد. ۵۵ سال پیش از قرن هفتم میلادی و ۲۲ سال پس از آن قرن، که نخستین سال هجرت است.

«در روایت سلمان به نقل از سیردهی ابن‌اسحاق به سر آمدن انتظار را سلمان این گونه بیان کرده است: «من آن روز اتفاق هجرت رسول (ص) در بنی قریظه به سر درختی خرما بودم و آن کس که مرا خریده بود، در زیر درخت نشسته بود. یکی درآمد و با وی گفت: امروز شخصی از مکه آمده و در قبا نزول کرده است و مردم مدینه به سر وی جمع آمده‌اند و دعوی می‌کند که وی پیغمبر خدای است - صلوات الله علیه - سلمان گفت: من بر سر درخت، چون این سخن بشنیدم، از شادی نزدیک بود تا از درخت درافتادمی. پس زود از درخت فرود آمدم و در آن شخص دویدم و او را گفتم: ما را بگوی تا این ساعت چه می‌گفتی؟ آن مرد که مرا خریده بود، برخاست و طپانچه‌ای بر من زد و گفت: تو را با این فضول

با اعزاز و اکرام و به قاعده تمام. روزبه نمی‌تواند در آن چه از وضعیت اسقف و شیوه‌ی عمل او می‌دانسته شکبیا باشد. ویژگی‌های اسقف و دارایی‌های او را برای مردم توضیح می‌دهد. «برفتند و آن خنب‌ها برگرفتند و به درویشان کلیسا قسمت کردند. بعد از آن ایشان را انکاری عظیم در حق آن راهب درآمد و برفتند و لاشه‌ی وی بر دار کردند و بعد از آن وی را سنگ‌سار کردند» (عطاءالله مهاجرانی، سلمان فارسی، ص ۱۱۸)

نقل بالا نیز از کتاب ابن‌اسحاق است! چه دشمنی با آن اسقف بی‌نوا داشته، معلوم نیست! تنها آرایشی می‌نماید برای پر کردن اوقات کوتاهی از عمر هفتصد ساله سلمان! از این پس هم ابن‌اسحاق، دست مهاجرانی و سلمان را گرفته، در تاریخ و در جغرافیای شرق میانه می‌گرداند، آن‌ها را از شام به موصل، به نصیبین و بالاخره به عموریه می‌برد، که گویا یکی از شهرهای ترکیه امروز بوده است.

«وقتی زمان فوت پیشوای روحانی عموریه فرا می‌رسد، روزبه به او می‌گوید، در شهرهای مختلف به سر برده و از پیشوایان دینی آموزش گرفته، حال پس از مرگ او به کجا رود و نزد چه کسی به آموزش و تعلیم و تربیت بپردازد؟ نام اوصیا را سلمان برمی‌شمرد. پیشوای دین عموریه به روزبه می‌گوید: امروزه دیگر کسی باقی نمانده است که او را به تو معرفی کنم. اما روزگار پیامبری فرا رسیده است. آن پیامبر به دین ابراهیم مبعوث می‌شود. در سرزمین عرب پدید می‌آید در سرزمینی میان سنگ‌های سیاه، که در آن سرزمین نخل می‌روید. آن پیامبر علامات‌ی دارد هدیه را قبول می‌کند و خود از آن استفاده می‌نماید، از صدقه خودش استفاده نمی‌کند و در میان دو کتف او مهر نبوت وجود دارد» (عطاءالله مهاجرانی، سلمان فارسی، ص ۱۲۲)

آدرس بعدی را نیز باز هم ابن‌اسحاق به مهاجرانی و به سلمان می‌دهد. اینک بخش هفتم به پایان رسیده، مکان جایی است نامعین در رم شرقی و زمان از آن نیز نامعین‌تر است. آن قدر می‌توان دریافت که حالا سلمان فارسی دیگر نشانی‌های پیامبر را از قول یک روحانی مسیحی می‌داند. پیامبر اسلام فقط سه نشانه دارد، دو تا اخلاقی و اعتباری، یکی هم جسمی و فیزیکی! از سخنان‌اش و آیات قرآنی خبری نیست، گرچه در آن زمان باید که تمام آیه‌ها و سوره

چه کار است! برو و به کار خود مشغول باش، من برفتم و به کار خود مشغول شدم». (عطاء الله مهاجرانی، سلمان فارسی، ص ۱۲۷)

حالا دیگر رمان سلمان به قلم ابن اسحاق و به ویراستاری و تفسیر مهاجرانی به اوج می‌رسد و نقطه فرود آن نزدیک است. پیرمردی ۷۷ ساله، سلمان نام، که برده‌ای است ظاهراً خرماچین، بر فراز درخت خرمایی، گفت وگویی ارباب‌اش با رهگذری را می‌شنود! سلمان که هنوز معلوم نیست زبان عرب را چه گونه آموخته، که از فراز درخت بلند خرمایی، محتوای پیچیده‌ای را درمی‌یابد، سریعاً از درخت به زیر می‌آید تا از ارباب‌اش سیلی بخورد، چرا که درباره ورود پیامبر به مدینه کنجکاوی کرده است!

نکته‌ی قابل توجه در روایت سلمان، علاوه بر این که به خوبی حالت شوق و انتظار او را نشان می‌دهد بیانگر این واقعیت هست که سلمان می‌باید در شرایط مناسب سنی و بدنی باشد که به سرعت از درخت پایین بیاید یا بجهد و بدود و خبر بگیرد. این ویژگی‌ها با مشخصات زمانی حدود دویست ساله تطبیق نمی‌کند. حداقل سلمان در این سال؛ یعنی در سال نخست هجری، در دهه‌ی شصت عمر خود بوده است. سلمان درصدد برمی‌آید که پیامبر جدید را با نشانه‌هایی که پیشوای روحانی و راهب عموری به او آموخته بود، محک زند و بسنجد. «چون شب درآمد، چند من خرما که به من داده بود برگرفتم و به خدمت سید (ع) آمدم و آن خرما پیش وی بنهادم و او را گفتم: این صدقه است که آورده‌ام تا تو را و آن اصحاب به کار برید. سید (ع) دست بر آن نهاد و اصحاب را گفت: بسم الله، شما به کار برید، من از صاحب عموری شنیده بودم که پیغمبر آخرالزمان صدقه قبول کند لیکن خود از آن نخورد. و هدیه قبول کند و خود از آن بخورد. و بر پشت وی مهر نبوت ظاهر باشد. این سه علامت از آن وی مرا گفته بود و من می‌خواستم تا این علامت‌ها باز دانم. تا به حقیقت بدانم که وی همان پیغمبر است که صاحب عموری مرا نشان به وی داده بود. پس چون آن خرمای صدقه که من برده بودم، نخورد از بهر آن که نام صدقه بر وی نهاده بودم، با خود گفتم: این یک علامت درست شد، آن گاه برخاستم و برفتم روز دیگر چون از شغل خواجه فارغ شده بودم، باز خرما که مرا جمع شده بود برگرفتم و قصد خدمت سید (ع) کردم. به پیش وی بنهادم و گفتم: این

هدیه‌ی است که آوردم تا تو و اصحاب، آن را به کار برید. سید (ع) دست در آن باز نهاد و اصحاب را گفت: درآیید و خود با اصحاب، آن خرماها را بخوردند. من با خود گفتم: این دو علامت درست شد. روز سوم برخاستم و قصد خدمت پیغمبر (ع) کردم و سید (ع) به گورستان بقیع رفته بود. برفتم و سید (ع) را در آن جایگاه دیدم نشسته و صحابه پیش وی به زانوی خدمت درآمده. من چون برفتم، تحیت بگزاردم و بر سر وی باز ایستادم و در پشت وی نگاه کردم. سید (ع) به فراست بدانست که مرا چه مقصود است. آن گاه ردا از دوش مبارک خود برگرفت و مهر نبوت بر پشت وی ظاهر شد. من چون چنان دیدم، در قدم‌های او افتادم و می‌گریستم و بی‌خود شدم، آن گاه دوتا شدم و بر پشت وی بوسه دادم و گفتم: «اشهد ان لا اله الا الله و اشهد انک رسول الله» و بعد از آن آغاز کردم و قصه خود از اول تا آخر شرح باز دادم. سید (ع) مرا نوازش‌ها فرمود. صحابه تعجب کردند و گفتند: این حال عجیب است و این واقعه‌ای غریب است. مردم مدینه بر سر من جمع آمدند و از من قصه من همی پرسیدند و من با ایشان قصه خود همی گفتم و سید (ع) دوست داشتی که من قصه خود با مردم گفتمی». (عطاء الله مهاجرانی، سلمان فارسی، ص ۱۲۷)

حالا در انتهای کتاب، مهاجرانی به یاد می‌آورد که هر حادثه‌ای باید منطقی معقول داشته باشد و یادش می‌آید که بالا و پایین رفتن سلمان از درخت را، ردی بر قول و روایت عمر دویست ساله برای سلمان بگیرد، این ریزبینی و دقت البته در هنگام نقل دیدار سلمان با عیسی یا به ذهن محقق ما نمی‌رسیده و یا صلاح نمی‌دیده است که بر پایه‌ی پوسیده‌ی تحقیق‌اش، که کتاب قلابی ابن اسحاق بوده است، کلنگی بزند. شاید هم خوش باوری محقق ما چندان است که به راستی خود را مجبور می‌بیند برای نقل ابن اسحاق، در فرود سریع پیرمردی چون سلمان، از درخت خرما، توجیهی بسازد. زیرکی‌اش دوباره به کار می‌افتد، تقویم پیشین سال شمار زندگی سلمان را به دور می‌اندازد، جوان ترش می‌کند و سال اول هجرت، سلمان را در دهه ششم زندگی می‌گوید، که باری بتواند از درخت خرمایی به سرعت بالا و پایین رود. حالا فصل هشتم نیز تمام شده، سلمان

مسلمان است و در کنار پیامبر قرار گرفته و از محبت او برخوردار است. این که چرا پیامبر به این راه رسیده‌ی ناشناس، تا حد نمایاندن مهر نبوت، مهربان است؛ توضیحی ندارد. از این پس دیگر تا خندق کندن سلمان و ورود رسمی‌اش به تاریخ اسلام، راهی نیست. اما به راستی آقای مهاجرانی پاسخ این سؤال را به من بدهکارند که سلمان ایشان، با چنین سرگذشتی که از قول استاد راهنمای شان ابن اسحاق آورده‌اند، حفر خندق را کجا آموخته بوده‌اند؟ او که یکسره از چاه خانه پدری به شام و نصیبین و موصل و عموری و بالاخره به مدینه رسیده و عمر را در کلیساها و یا بر درختان خرما سپرده است. در این سرگذشت نخواندیم که سلمان در جنگی از ایرانیان حضور داشته باشد، پس چه گونه از چاه خانه تا مدینه، دریافته است که ایرانیان برای دفاع در جنگ‌ها خندق می ساخته‌اند و آن شیوه را در کجا و چه گونه آموخته بوده است؟!

«هنگامی که در تصمیم‌گیری درباره چه گونگی مقابله با دشمن، بنا بر این شد که مسلمانان در مدینه بمانند. سلمان پیشنهاد کرد که برای دفاع از شهر و مسلمانان خندق حفر کنند. واژه خندق خود شناسنامه نقش و حضور سلمان در آن مقطع تاریخی است (!!!). خندق معرب کنده می‌باشد. فیروزآبادی نیز آن را معرب کنده می‌داند.

در حفر خندق، هم چه گونگی حفر آن و شناسایی موقعیتی که خندق کنده شده است قابل بررسی است و هم چه گونگی سازماندهی مسلمانان در حفر خندق و نگهبانی از آن. تردیدی نیست وقتی سلمان اصل پیشنهاد را مطرح می‌کند و پیشنهاد او مورد توجه و تصویب قرار می‌گیرد، نحوه کار را نیز او سامان داده است. مسلمانان در حفر خندق مشارکت داشتند. پیامبر (ص) نیز خود بیل و کلنگ در دست داشت. خندق را حفر می‌کرد و گاه توبره‌های خاک را به دوش می‌کشید. سلمان در حفر خندق مشارکت داشت، این خود نشانه‌ای است که سلمان به لحاظ سنی و جسمی چنان کهن سال و فرسوده نبوده است که نتواند بیل بزند». (عطاء الله مهاجرانی، سلمان فارسی، ص ۱۴۲)

اگر در خانه پدر، خندق کندن به کسی نمی‌آموزند، پس با همین مسیر

گشوده‌ی مهاجرانی و با قبول تبحر سلمان در حفر خندق، طبیعی است که او کندن خندق را در همان شام و موصل و نصیبین یاد گرفته باشد، پس معلوم می‌شود اعراب خود حفر خندق را می‌دانسته‌اند، و برای آن جنگ به مهارت‌های تازه واردان نیاز نداشته‌اند! اگر می‌توان ذکر از مقاطع جدی تاریخ را، با این افسانه‌های به راستی بی‌سر و ته، توضیح داد؛ پس ما در هیچ سنت و شکلی از بیان، به «قصه» بر نمی‌خوریم، زیرا حتی اسکندرنامه‌ها، تنوره کشیدن دیوها و موضوع مهترنسیم عیارنیز، از این تصاویر سلمان در کتاب مهاجرانی اجزاء قابل قبول‌تری دارند!

اگر اختراع سلمان، به عنوان یک ایرانی خردمند همه چیزدان، سؤال تراشی در برابر آیه ی ۱۰۳ سوره نحل و اثبات یک عجمی همه کاره در کنار پیامبر نیست، پس سلمان سازان توضیح دهند که این همه اصرار غیرمستند، در خلق چنین نخبه‌ی ایرانی با کدام هدف صورت می‌گیرد و ایران بدون سلمان چه چیز را از دست می‌دهد؟ آیا جز این است که می‌خواهند اسلام و زرتشتیگری را به نوعی با هم درآمیزند و پیامبر و مسلمین را وام‌دار مجوس کنند؟

اما کار مهاجرانی با حفر این خندق به سرپرستی و مهندسی سلمان هم، تمام نیست. او که بدون سپردن یک منصب فرهنگی به سلمان، هنوز از مهارت شخصی‌اش، به عنوان یک وزیر فرهنگ، سود نبرده، نقلی می‌آورد که توصیف آن ساده و کوتاه است: بی‌خبری محض و مطلق از امورات فرهنگی روزگار صدر اسلام!

«قرآن به زبان پارسی: سلمان از همان آغاز آشنایی و دل‌بستگی به آیات قرآن، در این اندیشه و نیاز بود که آیات قرآن را به زبان پارسی برای مردم خود ترجمه کند. متأسفانه امروز ترجمه‌ای از قرآن به روایت سلمان در دست نیست و بسیاری بر این باورند که ترجمه تفسیر طبری نخستین ترجمه قرآن به زبان فارسی است. اما در مآخذ قابل توجه، سلمان را نخستین کسی می‌دانند که با اجازه پیامبر اسلام (ص) به ترجمه فارسی آیات قرآن پرداخت. ابوالمظفر اسفراینی، مؤلف تفسیر تاج

التراجم نوشته است: «و از بهر این معنا بود که سلمان فارسی از مصطفی (ص) دستوری خواست تا قرآن به پارسی به قوم خویش نویسد. وی را دستوری داد چنین گفتند: که وی قرآن نوشت و پارسی آن در زیر آن بنوشت». (عطاء الله مهاجرانی، سلمان فارسی، ص ۱۷۰)

معلوم شد که سلمان، همان به زمان پیامبر، و حتی پیش از روایات و حکایات هنوز نادرست، درباره جمع قرآن به زمان عثمان، و مقدم بر دیگران، قرآنی دو زبانه داشته است!!! این هم یک فضل تقدم دیگر برای ایرانیان، که به کوری چشم اعراب، آن زمان که هنوز مسلمین اولیه ی نجد، قرآنی نداشته اند، ما به همت سلمان، قرآنی دو زبانه داشته ایم! ولی این مؤلف خام و ناآگاه، که من باشم، هنوز نمی دانم که سلمان قرآن را به کدام فارسی ترجمه کرده بود! فارسی دری، فارسی پهلوی ساسانی و یا فارسی دیگری که نمی دانیم؟ مسلماً فارسی کنونی در زمان سلمان حتی در ذهن کسی هم نبوده است. در این جا من هم همراه مهاجرانی و حتی پیش از او، بر فقدان قرآن ترجمه شده ی سلمان افسوس می خورم، زیرا بسیار مایلم بدانم که سلمان به خط و لغت علیل پهلوی، که تنها خط و زبان فارسی زمان او بوده است، ذیل آیات مثلاً سوره های «ضحی»، «شمس» و «طارق» چه آورده بود، که مترجمان امروزی قرآن نیز از آوردن ترجمه ی فارسی درستی بر آن آیه ها عاجزند!

چنین است که من مهاجرانی و پرهون و نقوی و دیگرانی را که وارد گود تاریخ و فرهنگ و دین پیش از اسلام ایران و سده های نخستین اسلامی می شوند، دعوت می کنم که در این گود، عمود را درحد خوردن خویش بردارند و اسنادی نسازند که گرچه در این آشفته بازار، می توان با آن مدرک دکترا خرید، اما به یاد داشته باشند که قضاوت فرداییان درباره این اسناد و مدارک دانشگاهی شاید هم که شبیه قضاوت امروز من باشد درباره یک سند تراش دیگر، چون این ندیم وراق بغدادی!

باری، کورش به درخواست خدای یهود، به بین النهرین درآمد و به همت و یاری انبوه یهودیان پنهان در بابل، مرکز قدرت شرق میانه و مرکز ظهور اندیشه های نو در تجمع های انسانی را، تا ظهور اسلام، به خاموشی کشید و به ویرانه بدل کرد.

«ای قوم من، از بابل فرار کنید. خود را از خشم شدید من نجات دهید. وقتی شایعه نزدیک شدن نیروهای دشمن را شنیدید، مضطرب نشوید، این شایعات در تمام این سال ها شنیده خواهد شد. سپس بابل درگیر جنگ داخلی خواهد گشت. آن گاه زمانی فرا خواهد رسید که من بابل را با تمام بت هایش مجازات خواهم کرد و کوچه های اش از

۱. گشودن این مدخل را نباید تمایلات «پان شرقیسم» بدانیم. به گمان من تمدن، یک کل یکپارچه و حاصل تجارب عمومی بشر است، که عوامل و عناصر بسیاری، مثلاً کار صیورانه ی برده های که در کشتی های متعلق به امپراتوری روم پارو کشیده اند و یا مزارع پنبه هزاران هکتاری جنوب آمریکا را آباد کرده اند و هم شورش آن ها در دوره هایی که تاریخ آنان را به سرکشی خوانده است و حتی حرفه ی دشوار «برده جمع کنندگان» سفیدپوست که تا قلب آفریقا را به جست و جوی نیروی کار ارزان گشوده اند، و نیز تلاش های فوق بشری آن کسان که امروز در آسمان ها راه می روند و قطب را جست و جو می کنند، همه و همه آبی است، که در رودی می گذرد و ذخیره اش را از سرچشمه ای پرآب و یا بی شمار قطره های یک تراوش کوچک از نزار تلاش سراسری انسان تأمین می کند! این فصل فقط بازگویی گوشه هایی ناپیدا از تاریخ، متکی به نشانه هایی در باور عموم و اندک مانده های مکتوب است و به قصد تعمق و تفکر بیش تر و پرهیز از عوام اندیشی ملی و شاید هم که تفکر غنی تر درباره گذشته و حال و آینده خودمان می آورم.

This document was created with Win2PDF available at <http://www.daneprairie.com>.
The unregistered version of Win2PDF is for evaluation or non-commercial use only.